



پنج گفتار

در دستور تاریخی زبان فارسی

دکتر محسن ابوالقاسمی

استاد دانشگاه تهران





سازمان اسناد و کتابخانه ملی

٢٨٠ ریاں

پنج گفتار

در دستور تاریخی زبان فارسی

دکتر محسن ابوالقاسمی

استاد دانشگاه تهران

کتابسرای بابل - ۱۳۶۷

بابل — خیابان مدرس — خیابان باخویش. تلفن ۸۸۳۰۶

پنج گفتار

در دستور تاریخی زبان فارسی

تألیف : دکتر محسن ابوالقاسمی

حروفچینی : شایان

بیتوگرافی : حمید

چاپ : نشر مشهد

تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه

چاپ اول، تابستان ۱۳۶۷

حق چاپ محفوظ و متعلق به کتابسرای بابل می باشد



فهرست

صفحه	عنوان
۴	پیشگفتار
۵	فعل آغازی
۲۵	تحول معنی واژه در زبان فارسی
۶۱	درجات صفت
۶۹	پیشوندهای نام ساز
۹۱	ده، دهی، دهید، دهاد، دهاده

در این دفتر پنج گفتار آمده است :

۱- فعل آغازی که در سال ۱۳۵۱ انتشار یافته و در سال ۱۳۵۵ تجدید چاپ گردیده است .

۲- تحول معنی واژه در زبان فارسی که در سال ۱۳۵۵ انتشار یافته و در همان سال تجدید چاپ شده است .

۳- درجات صفت که در مجلهء سخن شمارهء ۱۱ و ۱۲ دورهء هجدهم ، فروردین ۱۳۴۸ چاپ شده است .

۴- پیشوندهای نام ساز که در مجلهء سخن شمارههای ۱ و ۲ دورهء نوزدهم ، خرداد و تیر ۱۳۴۸ انتشار یافته است .

۵- ده ، دهی ، دهید ، دهاد ، دهاده که در مجلهء سخن شمارهء ۲ دورهء بیست و سوم ، دی ماه ۱۳۵۲ به چاپ رسیده است .
در این گفتارها مختصر تغییری داده شده است .

فعل آغازی

۱

در ایرانی باستان

فعل آغازی^۱ به فعلی گفته می‌شود که علاوه بر معنی اصلی خود، بر شروع و آغاز به انجام گرفتن و دادن عمل هم دلالت کند. فعل آغازی ممکن است علاوه بر بیان مفهوم آغاز به انجام گرفتن و دادن عمل برصیورت هم دلالت کند.

در آلمانی و انگلیسی و فرانسوی و عربی و فارسی فعل آغازی وجود ندارد. در این زبانها مفهوم آغاز به انجام گرفتن و دادن عمل را به کمک فعلهایی که معنی آغاز کردن دارند، مانند، F. commencer, E. begin, D. beginnen و عربی اخذ و فارسی گرفتن، بیان می‌کنند.

در روسی برخی از فعلهای نمود تام^۲ علاوه بر معنی نمود تami خود برآغاز و شروع به انجام گرفتن و دادن عمل هم دلالت می‌کنند:

نمود ناتمام^۳ نمود تام با معنی آغازی

begat': دویدن zabegat': شروع به دویدن کردن.

plyt': شنا کردن poplyt': شروع به شنا کردن نمودن.

در ایرانی باستان فعل آغازی وجود دارد و ساخته می‌شود از پیوستن s، سنسکریت ch، هند و اروپایی *sk̑ به بیشه، و گاه مصوت

ماده‌ای^۴ a به s پیوسته می‌شود و به‌این ترتیب فعل‌آغازی از نظر صرف به ماده^۵ a دار دستگاه مضارع^۶ بدل می‌گردد^۷. مثال:

tafsat: تفسیدن آغازید: فعل گذشته^۸ آغازی سوم شخص مفرد از /tap: تخته‌بودن s+ آغازی a+ ماده‌ای، با ابدال p به f.

xvīsaṭ: خوی کردن گرفت، فعل گذشته^۹ آغازی سوم شخص مفرد از /xvaēd: خوی کردن، عرق کردن s+ آغازی a+ ماده‌ای.

brāsaṭ: به‌این سو و آن سو شدن آغازید، فعل گذشته^{۱۰} آغازی سوم شخص مفرد از /bram: سرگردان بودن و شدن s+ آغازی a+ ماده‌ای.

در هر سه فعل شناسه^{۱۱} فعل گذشته^{۱۲} سوم شخص مفرد است:

...kθrθrsāspasča ... yō jānaṭ ažiṃ srvarθm... yim
upairi kθrθsaspo ayarha pitūm pačata... tafsatčā... hō

^۷ mairi yō xvīsaṭčā: و گرشاسب ... آن که از دهای سروور^۸ را بزد ...
آن کش ابر <پشت> گرشاسب به آهنین دیگ خویش را خوراک پخت ...
پس آن بدکردار تفسیدن آغازید و خوی کردن گرفت.

ahmat hača xvarθnō mθrθyahe kθhrpa frasuṣat ... brāsaṭ
^۹ yimō ašātō: از او (جم) فره به هیئت مرغی بشد ... جم ناشاد به
این سو و آن سو شدن (= سرگردانی) آغازید.

در ایرانی باستان همه^{۱۳} فعلهائی که با s آغازی درست می‌شوند معنی
آغازی ندارند. مثال:

ṣasa: بیا، فعل امر آغازی دوم شخص مفرد از /ga/ /gam/ /ja/ /ja:
آمدن s+ آغازی a+ ماده‌ای.

arasam: رسیدم، فعل گذشته^{۱۴} آغازی اول شخص مفرد از /ar/ /ra:
رسیدن، آمدن a+ فزایه^{۱۵} s+ آغازی a+ ماده‌ای m شناسه^{۱۶} فعل
گذشته^{۱۷} اول شخص مفرد:

kašciḍ ۱۱) ṣasa mē avar he mazda: ای مزداه، به‌یاری من بیا.

naid adršnauš čiščid θastanai pari gaumātam tyam
 ۱۲ magum yatā adam arasam: کسی چیزی درباره گوماته مغ
 نتوانستی گفتن تا آن که من رسیدم .

در بالا ʃasa و arasam که هردو فعل آغازی‌اند، معنسی
 آغازی ندارند. ساکالوف و ریخلت ۱۳ می‌گویند فعلهای آغازی اوستایی
 لازم‌اند، گفته ساکالوف و ریخلت باتوجه به مثالهایی که در زیر آورده
 می‌شود باطل است:

۱۴ ... pər̥saṭ zaraθuštrō ahurəm mazdām: پرسید زردشت
 اهوره مزداه را. vīspə tər̥səntu duš.mainyuš aməmča
 ۱۵ vər̥θarəyṇəmča niḍatəm tanuye mana: همه دشمنان <
 از توانائی و پیروزگری‌ای که در تن من نهاده شده بترسند .

pər̥saṭ: فعل گذشته آغازی سوم شخص مفرد از s+ʃras
 آغازی a+ ماده‌ای + ʃ شناسه فعل گذشته سوم شخص مفرد . ahurəm و
 mazdām حالت مفعولی دارند و عامل مفعول بودن آنها pər̥saṭ
 است که فعلی آغازی است. tər̥səntu: فعل امر آغازی سوم شخص جمع
 از s+ʃrah آغازی + (a) ماده‌ای + ʃ شناسه فعل امر سوم شخص
 جمع . niḍatəm و vər̥θarəyṇəmča و aməmča حالت مفعولی دارند
 و عامل مفعول بودن آنها tər̥səntu است که فعلی آغازی است .

۲

در ایرانی میانه ۱۶

بازمانده فعل‌های آغازی ایرانی باستان در سغدی، بودائی و
 مسیحی و مانوی، و پهلوانی ترفانی و فارسی میانه ترفانی برخی
 ۱- چون فعل ناگذر - شوا ۱۷ در برابر هم‌ریشه‌های خود که متعدی هستند و
 برخی دیگر ۲ - چون فعل ساده، بدون آن که در برابرشان هم ریشه‌های

متعدی وجود داشته باشد، و خود می‌توانند متعدی و یا ناگذر – شوا باشند، به‌کار برده می‌شوند. در آثار غیرترفانی پهلوانی و فارسی میانه فقط نوع اخیر رایج است ۱۸. مثال از نوع اول:

سغدی

ywysty: فعل مضارع ناگذر – شوای سوم شخص مفرد از ywys: یاد گرفتن ماده، ناگذر – شوا در برابر ywc-، ywxt-: یاد دادن.

wysty: فعل مضارع ناگذر – شوای سوم شخص مفرد از wys-: خوانده شدن، گفته شدن، ماده، ناگذر – شوا در برابر wβ-، wyt-: گفتن:

rtȳ ZKw p'zn 'nšypt ZKw 'twsy ywysty wβyw pr
ČWRH 'Pny pr p'zn 'wšwyt k 't zp'rt βwt ZKw n' 'zyt wyn
اشوئی یاد گیرد، هم‌زمان به تن و روان پاک و پاکیزه بود و دیدار نازابشی را دریافت و بدان سبب δw خوانده شود.

βwysty km: فعل آینده، ناگذر – شوای سوم شخص مفرد از km: نشانه آینده βwysty+: فعل مضارع ناگذر – شوای سوم شخص مفرد از βwys-: رهایی یافتن، نجات یافتن: ماده ناگذر – شوا در برابر βwt-، βwc-: رهایی دادن، نجات دادن:

rtȳ čnn 'zyh ZY čnn zrwyh ZY r'βy ZY čnn mrčyh
βwysty km^{۲۰}: و از زایش، زرمان ۲۱، بیماری، مرگ رهایی خواهد یافت.

پهلوانی ترفانی

gryyysp: فعل التزامی ناگذر – شوای دوم شخص مفرد از gryyysp- (→ gryyysp-): گرفتار آمدن، گرفته شدن، ماده، ناگذر – شوا در برابر gyrw:

گرفتار کردن، گرفتن.

'bwxs : فعل الزامی ناگذر - شوای دوم شخص مفرد از -bwxs :
رهائی یافتن، نجات یافتن، مادهء ناگذر - شوای در برابر -bwj : رهائی -
دادن، نجات دادن :

u wxd wydr' hwyn wymnd
pd phrgn ny gryysp'
u bwxs' 'ž 'njwgyft^{۲۲}

و خود بگذری از مرزهای آنها
به مرزبانیهای آنها گرفتار نیائی
و رهائی بیایی از رنج

'bwxs'n : فعل التزامی ناگذر - شوای اول شخص مفرد از -bwxs :
'wt' 'br gryw brm'm
kw'g bwxs'n 'c hw

'wt' 'c dmdđh 'spw
ky 'yw byđn x'zynd^{۲۳}

و برجان > م < گریم
که > م < گر از آن رهائی بیایم
و از ترس آوری دامان،

که یک دیگر رامی اوبارند

فارسی میانهء ترفانی

'wd pd hn xwyybš rwnqn 'wyn nywš 'gn pd dyn ywjdhr
myxsynd 'wd 'b'g wcydg'n h'mbhr bwynd^{۲۴}
آن صدقات خویش آن نیوشایان، خویش به دین پاک درآمیزند و باگریدگان
هم بهربوند .

مثال از نوع دوم :

سغدی

'prs': پرسید ، فعل گذشته دوم شخص مفرد از 'prs-)' (→ prsa :
فعل آغازی از fras / (پرسیدن): پرسیدن + شناسه فعل گذشته سوم
شخص مفرد ، در مثال زیر šy ، حالت غیر فاعلی برای sw معمول 'prs' است :
... rty šy γw
γwtw KZNH 'prs'...^{۲۵}

... و او را آن

خداوندگار چون این پرسید ...

γsm km : فعل آینده اول شخص مفرد از km : نشانه آینده +
γsm : فعل مضارع اول شخص مفرد از -ys (→ isa : فعل آغازی از i / :
آمدن + ā) : آمدن + m- شناسه فعل مضارع اول شخص مفرد :

... rtβy 'z - w

γwtγ "ys'm km...^{۲۶}

... و ، خداوندگار ، من

خود خواهم آمد ...

پهلوانی ترفانی

šn's'h : فعل التزامی سوم شخص مفرد از -šn' s- (→ xšnāsa :
فعل آغازی از znā / (دانستن): شناختن + h- شناسه فعل التزامی سوم
شخص مفرد :

[00? hw] ydg 'w hrw mrdwhm[ky] p₁ pwgyft' w₁ p₁ r'styft
šn's'h o tw bg hwar mrdyft' w₁ wr₁^{۲۷} : نیکبختی > باد

هر آن کسی را که ، به پاکی و به راستی ، خداوند ، هنر ، مردی و ورج تو

بشناسد .

's'h : فعل التزامی دوم شخص مفرد از -s' (ā-+isa-→) : آمدن
+h-شناسه فعل التزامی دوم شخص مفرد :

's'h tw gy'n o

'wd fr'c c'm'h

'wɔm' bwh'wrjwg o

'br kdg dyjw'ryft^{۲۸}

بیا ، تو ، جان ،

و فراز چم

و مباد آرزو

ابرکده دژواری

فارسی میانه

šn'syt : فعل مضارع سوم شخص مفرد از -s' (xšnāsa-→) :

شناختن+yt-شناسه فعل مضارع سوم شخص مفرد :

W nym ŠDY' ...L' krpk' šn'syt W L' wn's, L' whst' šn'syt W

L' dwšhw^{۲۹} و نیم دیو ... نه کرفه شناسد و نه گناه ، نه بهشت شناسد و نه دوزخ .

rasēnd : فعل مضارع سوم شخص جمع از -ras (rasa-→) : فعل

آغازی از ra (آمدن) : رسیدن +ēnd-شناسه فعل مضارع سوم شخص

جمع : lwb'n Y wtlk'n' PWN pñkyh Y slwš' L' cynwtlg lsvnd^{۳۰}

روان گذشتگان به پاسبانی سروش به چینودیل رسند .

در سغدی و پهلوانی ترفانی و فارسی میانه ترفانی فعلهای ناگذر-

شوا را نمیتوان ، آنطور که هنینگ و گرشهویچ^{۳۱} می‌پندارند ، برابر

دستوری فعلهای متعدی ، که با فعلهای ناگذر - شوا از یک ریشه هستند ،

گرفت، آنها را باید برابر قاموسی فعلهای متعدی هم‌ریشه خود گرفت و کرده مجبوریم ماده‌هایی فرض کنیم که در سغدی و پهلوانی ترفانی و فارسی میانه ترفانی وجود ندارند، مثلاً "در مورد -βwγs سغدی و bwxs پهلوانی ترفانی و -myxs فارسی میانه ترفانی مجبور به فرض ماده -βwγ و -bwx و -myx هستیم که جز در این فعلها و در ماده ماضی آنها - در سغدی در مواردی - در دیگر واژه‌های هم‌ریشه دیده نمی‌شوند.

در سغدی و پهلوانی و فارسی میانه مفهوم آغاز به‌انجام دادن عمل با فعلهایی بیان می‌شود که معنی آغازکردن دارند:

سغدی

...rty nwkr

čwn γntk'krtyh s'r "γzt γrβt ZKw wγśw ZY ZK tns
šyr δwn γntk'^{۳۲}

... و آن‌گاه

به سبب کردار گند (= بد) ش دریافتن آغازید

خوشی و اندوه را، نیکی را با گندائی (= بدی)

...rty sn nwkr

'wyn pr'mn 'ynčh pr'γ'z 'rkh βsty^{۳۳}

... و آن‌گاه

زن برهمین ایشان را کار بستن (= معین کردن) آغازید

پهلوانی

fr ʔc o p d nmrwʔg[

(h)w (z)myg rwšn o[

[...]ʔn oʔc pnj[^{۳۴}

... پادشاهی کرد ...

... دادن آغازید از ...

... فراز، به نرم واژه ...

... آن زمین روشنی ...

... از پنج ...

فارسی میانه زردشتی

dtvgl hq'lk bwn YHWWNt 'c y dh'k dwšhw'tyyh QDM
 ۳۵ M ŠNT BR'krt ۳۶ BYDWNt 'HDWNt : ددیگر هزاره بن بود،
 ازدهادش خدائی ابر، کردن گرفت، هزارسال بکرد.

فارسی میانه ترفانی

۳۷ wš nwyst 'ndr šhr wynh kwnh : واندرشهر (= جهان) گناه
 کردن گرفت. ۳۸ š nwyst km xwhn : و کام خواستن گرفت.
 ۳۹ ...dbyr kyš nwyst nbyštn pd prmh'y dynsrhngn...
 دبیرکش به فرمان دین سرهنگان نوشتن آغازید ...

چنان که ملاحظه می شود در سغدی و پهلوانی و فارسی میانه زردشتی پس از فعلهائی که دلالت بر آغاز به انجام دادن عمل می کنند و فعل کمکی هستند، مصدر یا مصدر مرخم، که درواقع ماده ماضی ۴۰ است، آورده می شود و در فارسی میانه ترفانی صفت حال ۴۱، درمثالی که از مهنرنامه آورده شده مصدر به کار برده شده است. مقدمه مهنرنامه را که مثال از آن برگرفته شده نمی توان و نباید فارسی میانه اصیل گرفت،

تاریخ نوشتن آن سال ۶۴۱ میلادی است .

۳

در فارسی دری

در فارسی دری، آن‌چنان که در فارسی میانه زردشتی، فعلهائی که در ساختمان آنها s آغازی باستانی به‌کار برده شده همگی چون فعل ساده به‌کار برده می‌شوند، و در صورتی که برابری s داشته باشند رابطه ناگذر - شوائی و متعدی بودن میان آنها وجود ندارد :

پرسیدن → فارسی میانه - pwr̥s فارسی باستان - pr̥sa، اوستائی - p̥dr̥θsa- سنسکریت - pr̥ccha، هند و اروپائی - pr̥k̥-skē* به‌ترتیب ماده آغازی از √prek̥، √pras، √fras، √fras* .

پوسیدن → فارسی میانه زردشتی - p̥sītān، ایرانی باستان - p̥sā- ماده آغازی از √p̥s*، اوستائی - √p̥s، سنسکریت - √p̥s .
hamb̥sītān در فارسی میانه زردشتی، انبوسیدن در فارسی دری از -p̥sā+ham می‌آید .

۴۳ پیوسیدن، بیوسیدن → فارسی میانه ترفانی - pyws، اوستائی - baosa* (→ baodsa*) ماده آغازی از √baod: بوی - بردن - paiti+: توجه کردن، متوجه شدن .

خیسیدن → فارسی میانه زردشتی - hwystn، اوستائی - x̥īsa- (→ x̥īdsa*) ماده آغازی از √x̥aēd: خوی کردن، عرق کردن .

ترسیدن → فارسی میانه زردشتی - t̥rs، فارسی میانه ترفانی - t̥rs- tyrs- فارسی باستان - tr̥sa، اوستائی - t̥dr̥θsa، هند و اروپائی - tr̥s-skē- ماده آغازی از فارسی باستان و اوستائی - √tr̥h، √θrah، هند و اروپائی - √tr̥s* . در پهلوانی ترفانی - hr̥'s- از اوستائی - θ r̥asa*

ماده واداری آغازی از -/trh √θrah است، هراسیدن در فارسی از hr's-پهلوانی است.

رسیدن → فارسی میانه-ras، فارسی باستان-rasa ماده آغازی raz/√: رسیدن، آمدن.

شناسیدن → فارسی میانه زردشتی-s'n's، فارسی میانه ترفانی s'n's-فارسی باستان-xšnāsa، هند و اروپائی-gnō-skē* ماده آغازی از-gnō/√*فارسی باستان-dan/√فارسی میانه-dān ← فارسی دری دان-، دانستن.

هراسیدن ← ترسیدن.

بخسیدن → پهلوانی ترفانی-w(y)xs: مجروح شدن از ایرانی باستان-xadsa- ماده آغازی xad/√*: پاره کردن(?)، سنسکریت wi-+/khād،/khid.

تفتن، تب-، تبس-، تفس-، تفتن → فارسی میانه زردشتی taftan، اوستائی-tafta صفت مفعولی از tap/√: گرم بودن، گرمی داشتن؛ تب → فارسی میانه زردشتی-tap، اوستائی-tapa* ماده مضارع a دار از tap/√؛ تبس-، تفس- → اوستائی-tapsa*، tafsa- ماده آغازی از tap/√.

خفتن، خواب-، خسب-، خسپ-، خفس-، خفتن → فارسی میانه زردشتی xāftan، فارسی میانه ترفانی xāft، اوستائی-xāfta- صفت مفعولی از xāp/√؛ خفتن؛ خواب- → فارسی میانه زردشتی xāp، ایران باستان-xāpa* اسم از xāp/√؛ خسب-، خسپ-، خفس- → فارسی میانه زردشتی-xāfs، اوستائی-xāpsa-، xāfsa- ماده آغازی از xāp/√.

s آغازی باستانی در خراسان (پهلوانی ترفانی h/xwr's'n از h/xwr: خور، هور-و-s؛ ماده مضارع از ایرانی باستان-aisa* ماده

آغازی از $\sqrt{i}$: آمدن + پیشوند فعلی -ā و n پسوند مکان) و به صورت h در تهی (→ فارسی میانه، ترفانی twhyg، فارسی باستان -tuθīka از -tusīka * از -tusa ماده آغازی از $\sqrt{tauš}$: تهی بودن + پسوند -īka) دیده می شود.

s در پاسیدن به معنی پادن و پائیدن s آغازی نیست. پاسیدن فعل جعلی است از پاس که از فارسی باستان -pāça، اوستائی -pāra: پاس، نگهبانی، اسم از $\sqrt{pā}$ (y): پائیدن، می آید.

در فارسی دری مفهوم ناگذر - شوائی به وسیله صفت مفعولی هریک از فعلهای متعدی و فعلهای آمدن و شدن و گردیدن و گشتن بیان می گردد:

به خون گشت آغشته هامون و کوه زبس کشته آمد ز هر دو گروه (شاهنامه، بروخیم ص ۴۹۱)
مذهب خرم دینی باگیری و شیعی آمیخته شد (سیاست نامه - چاپ خلخالی - ص ۱۵۷).

در فارسی دری مفهوم آغاز به انجام دادن و گرفتن عمل را به کمک فعلهایی که معنی آغاز شدن و آغاز کردن دارند، مانند آغازیدن، آغاز کردن، آغاز نهادن، استادن، اندراستادن، اندرگرفتن و گرفتن بیان می کنند. معمول فعلهایی که برای بیان مفهوم آغاز به انجام گرفتن و دادن عمل به کار برده می شوند مصدر است، و یا آن چه در حکم آن باشد، مانند اسم مصدر و مصدر مرخم و مصدرهای عربی که در فارسی اسم معنی به شمار می آیند:

منجیق بساختند و آغازیدند ویران کردن.
(تاریخ بلعمی عکسی - چاپ بنیاد فرهنگ ایران - ص ۱۳)
پس آغازید اندامهای او آفریدن.
(ترجمه تفسیر طبری - چاپ یغمائی - ص ۹۷۱)

- نشان جذام . . . اندامها آغازد افگندن .
 (هدایه‌المعلمین فی الطب - چاپ مشهد - ص ۵۸۴)
 آغازیدند پنهان جمازگان راست کردن .
 (بیهقی - چاپ اول - ص ۶۲۰)
 ایشان توریت خواندن آغاز کردند به‌آواز بلند .
 (تاریخ بلعی - چاپ پروین گنابادی - ص ۵۸۵)
 و پیش از آن که مرد نوشروان آغاز سخن گفتن کرد او خود آن
 خوابها که دیده بودند بگفت .
 (ترجمه تفسیر طبری - چاپ یغمائی - ص ۱۷۳۵)
 گوپیلتن جنگ را ساز کرد وز آن جایگه رفتن آغاز کرد
 (شاهنامه بروخیم ص ۳۵۱)
 آغاز کنم تعلیم کردن عناصر .
 (هدایه‌المعلمین فی الطب - چاپ مشهد - ص ۱۸)
 آغاز فرود آمدن کرد .
 (بیهقی - چاپ اول - ص ۶۲۷)
 چون سالی چند برآمد هرمز با خلق ستم‌آغاز کرد و دست به
 بیدادی برد .
 (تاریخ بلعی - چاپ پروین گنابادی - ص ۹۵۲)
 شما خود از اول آغاز حرب می‌کنید .
 (ترجمه تفسیر طبری - چاپ یغمائی - ص ۱۷۲۱)
 نگهبان درد خمه را باز کرد زن پارسا مویه‌آغاز کرد .
 (شاهنامه بروخیم ص ۲۹۴۲)
 حرب آغاز نهادند به‌روستائی که آن را به‌قباد خوانند برچهار
 فرسنگی کوفه .
 (تاریخ بلعی عکسی - چاپ بنیاد فرهنگ ایران - ص ۳۴۵)

و کریه، تلخ شیرین بر دخمه، ابروینو آئین و مویه، غراب البین
برحمای بجه، خافقین آغاز نهادند .

(مشآت خاقانی - چاپ محمد روشن - ص ۵۶)

دنهروای شد (ای بومسلم) و سپاههارسیدن استاد بهاستقبالوی .

(تاریخ سیستان - ص ۱۳۸)

بار کردانید برمن و اندر ایستاد مالیدن بهساقها و گردنها .

(ترجمه، تفسیر طبری - چاپ یغمائی - ص ۱۵۵۶)

یس ابلبس کریستن اندرگرفت .

(ترجمه، تفسیر طبری - چاپ یغمائی - ص ۵۲)

سجده مرد درآمدند و کشتن گرفتند .

(تاریخ بلعمی عکسی - چاپ بنیاد فرهنگ ایران - ص ۱۹۳)

چون ابراهیم به اسماعیل بهکوه برشدند همه فریشتگان گریستن

(ترجمه، تفسیر طبری - چاپ یغمائی - ص ۱۵۳۴)

گرفتند .

چون کدن شکم کیرد بهجای مانی و نکنی .

(هدایه المتعلمین فی الطب - چاپ مشهد - ص ۵۷۰)

مردمان دانا و اهل فراست بهشک اندر افتادند و با یک دیگر

گفتن گرفتند . (تفسیر قرآن پاک - چاپ عکسی - ص ۳۸)

به رسم بزرگان بایش گرفت جهان آفرین را ستایش گرفت

(شاهنامه، بروخیم ص ۲۴۶۱)

رسولان آمد و شد گرفتند .

(چهار مقاله - چاپ سوم - ص ۲۶)

امروزه مفهوم آغاز به انجام دادن عمل به وسیله آغاز/شروع

کردن/ نمودن به (مصدر و یا آن چه در حکم آن باشد) ، آغاز/ شروع

به (مصدر و یا آن چه در حکم آن باشد) کردن/ نمودن و به (مصدر

و یا آن چه در حکم آن باشد) آغاز/ شروع کردن/ نمودن ، بیان می گردد .

مراجع

- ۱ - inchoative از لاتینی inchoare: آغاز کردن.
- 2- Perfective aspect.
- 3- imperfective aspect.
- 4-thematic vowel.
- 5- Present-System.
- 6- W.D.Whitney, Sanskrit Grammar, Cambridge (Mass.), 1967, p. 231; A.V.Williams-Jackson, An Avesta Grammar, Stuttgart, 1892, P. 192; Chr. Bartholomae, Vorgeschichte der iranischen Sprachen-Grundriss der iranischen Philologie, Bd 1, Abt. 1, Strassburg, 1895 - 1901 , p. 75; H. Reichelt, Awestisches Elementarbuch, Heidelberg, 1909. p. 111; R. G. Kent, Old Persian, New Haven (Conn.), 1953. P. 71; S.N.Sokolov, Avestiskij yazyk, Moskva, 1961, p. 85; W.Brandenstein u. M. Mayrhofer, Handbuch des Altpersischen, Wiesbaden, 1964, P. 70.
- ۷ - یسن ۹ بندهای ۱۰ و ۱۱.
- ۸ - شاخ دار.
- ۹ - یشت ۱۹ بند ۳۴.
- 10- augment.

۱۱ - یسن ۷۲ بند ۹.

۱۲ - بیستون، ستون اول، بندهای ۵۳ و ۵۴.

13- S. N, Sokolov, *Avestijskij yazyk*, Moskva, 1961, p. 86; H. Reichelt, *Awestisches Elementarbuch*, Heidelberg, 1909, p. 301.

۱۴ - ونیدداد ۲ بند ۱.

۱۵ - manā در اصل manō است، مثال بخشی از بند ۳۸ یشت

۱۴ است.

16- E. Benveniste, *Essai de grammaire sogdienne*, deuxieme partie, Paris, 1929, p. 14; 1. Gershevitch, *A Grammar of Manichean Sogdian*, Oxford, 1954, p.83 and 123; W.B. Henning, *Das Verbum des Mittelpersischen der Turfanfragmente*-"Zeitschrift für Indologie u. Iranistik, Vol. 9" p. 159; A. Ghilain, *Essai sur la langue parthe*, Louvain, 1939, p. 79.

17- mediopassive.

۱۸ - به کاربردن فعل آغازی باستانی چون فعل ناگذر - شوا با

برابر متعدی در پهلوانی ترفانی و فارسی میانه ترفانی و به کاربردن آن در آثار غیرترفاقی پهلوانی و فارسی میانه نکته ای است مهم از نکته های که پهلوانی ترفانی را از پهلوانی غیرترفانی و فارسی میانه ترفانی را از فارسی میانه غیرترفانی ممتاز می سازد. در همین رساله به دو نکته دیگر از موارد اختلاف فارسی میانه ترفانی و غیرترفانی برخورد می کنیم:

الف - به کاربردن nwystn: آغاز کردن، در فارسی میانه ترفانی و HDWNtn: گرفتن (= آغاز کردن) در فارسی میانه زردشتی، هردو

برای بیان مفهومی واحد، نگاه کنید به ص ۱۴.

ب - به کاربردن صفت حال پس از nwystn در فارسی میانه ترفانی و مصدر و یا مصدرمرخم پس از 'HDWNtn': در فارسی میانه زردشتی، نگاه کنید به ص ۱۴.

هنینگ تنها دو سه نکته غیرمهم از نکته‌هایی را که فارسی میانه ترفانی را از غیرآن ممتاز می‌سازد دریافته و آنها را در -Mitteliranisch, "Handbuch der Orientalistik, Abt. I, Bd. IV, Iranistik, Abschnitt I, Linguistik, Leiden-Köln, 98 p., 1958", یادآوری کرده است.

19- Die sogdischen Handschriftenreste des britischen Museum, I. Teil, herausg. von H. Reichelt, Heidelberg, 1928, p. 31.

20- Textes sogdiens, édités, traduits et commentés par E. Benveniste, Paris, 1940, p. 53.
۲۱ - پیری.

22- The Manichaean Hymn-cycles in Parthian, edited by M. Boyce, Oxford, 1954, p. 106.

23- Ibid., p. 82.

24- Mir. Man. II, p. 18.

25- Vessantara Jataka, texte sogdien, édité, traduit et commenté par E. Benveniste, Paris, 1964, p. 6.

26- Sogdijskie dokumenty s gory Mug, II, chtenie, perevod i kommentarii V. A. Livshitsa, Moskva, 1962, p. 94.

27- Mir. Man. III, p. 40.

28- The Manichaeon Hymn-cycles in Parthian, edited by M. Boyce, Oxford, 1954, p. 154.

29- Dānāk-u Mainyō-i Khard, edited by T.D. Anklesaria, Bombay, 1913, p. 124.

30- The Būndahishn, edited by T.D. Anklesaria, Bombay, 1908, p. 169.

31- W. B. Henning, Das Verbum des Mittelperischen der Turfanfragmente- "Zeitschrift für Indologie u. Iranistik, Vol. 9" p. 159; I. Gershevitch, A Grammar of Manichean Sogdian, Oxford, 1945, p. 123.

32- Textes Sogdiens, édités, traduits et commentés par E. Benveniste, Paris, 1940, p. 19.

33- Vessantara Jataka, texte sogdien, édité, traduit et commenté par E. Benveniste, Paris. 1946, p. 73.

34- M. Boyce, Some Parthian Abecedarian Hymns- "BSOAS, XIV/3, 1952", p. 437.

۳۵- بندهش ایرانی- دستنویس TD₁- چاپ بنیاد فرهنگ ایران-

ص ۱۸۱.

۳۶- نگاه کنید به ص ۱۸.

37- Mir. Man. I, p. 9.

38- Idid., p. 21.

39- Mahrnāmg, herausg. von F. W. K. Müller,

40- E. Benveniste, Essai de grammaire sog-
dienne, deuxieme partie, Paris, 1929, p. 54.

۴۱ - نگاه کنید به ج ۱۸.

42- Ibid., p. 36.

۴۳ - کشف الاسرار - چاپ دانشگاه تهران - ج ۱ ص ۲۳۱.

تحويل معنی واژه در زبان فارسی

مقدمات

واژه‌های زبان فارسی که در اصل برای دلالت بر یک چیز وضع شده با گذشت زمان معنی‌های جدیدی به خود گرفته‌اند. در ایرانی باستان واژه‌^۶-vāta از ریشه^۷ vā به معنی وزیدن برای دلالت بر "باد" گرفته و وضع شده است. vāta- با گذشت زمان معنی‌های "ایزدباد" و "روز بیست و دوم از هرامه" را هم به معنی اصلی خود افزوده است:

۱- باد:

vātō tām arštīm baraiti yām aṇhyeiti
avi.miθriš

با دآن خشت (؛ نیزه^۸ کوچک) را که دشمن مهر می‌اندازد می‌برد.
(یشت ۱۰ بند ۲۱)

۲- ایزد باد:

ātaraθra fraorisyeiti miθrō...haθra vāta.

بدان سوی روی می‌آورد مهر... همراه با باد.

(یشت ۱۰ بند ۹)

۳- روز بیست و دوم از هرماه :

... vātahe : باد ...

(سی‌روزه ۱ بند ۲۲)

vāta - ایرانی باستان در فارسی میانه به صورت wāt/δ درآمده

۱. معنی‌های :

۱- باد :

ētōn čiyōn wāt i kaδ ō gāndakīh patkafēt

ایدون که باد به‌گندگی برخورد کند .

(مینوی خرد ۵۹ بند ۹)

۲- ایزدباد :

...uš hamkārīh tēr ut wāt ut frawartīn...

و به همکاری‌اش تیر و باد و فروردین ...

(بند هش ۱۷۸)

۳- روز بیست و دوم از هرماه :

ān 30 rōč ... ōhrmazd ...wāt ...

آن سی‌روز ... هرمزد ... باد ...

(بند هش ۲۴)

۴- نسیم :

hakar ahlāw wāt-ē patīrak āyēt wēh ...

اگر اشو [باشد] بادی پذیره آید به ...

(بند هش ۲۰۰)

۵- دم ، نفس :

ušān nēst wāt pat dahān

و ایشان را باد به‌دهان نیست .

(زبور ۱۳۴ بند ۱۷)

۶ - روح حیوانی :

gyān andar istabrīh uδ tanēgirdīh i tan i:
ast uδ pit uδ pōst uδ xōn uδ wād.

جان اندرستبری و تن گردی (: آن بخش از آدمی که از ماده است)
تن که [هست] : استخوان و گوشت و پوست و خون و باد .

(Mir.Man.II, P.9)

۷ - روان :

wīftagān nē izwārēnd čē wāδān
mast kird hēnd.

فریفته شدگان [آنرا] در نیابند چه بادهای [آنها] مست کرده
شده اند .

(Mir.Man.II , P. 21)

wāt/δ فارسی میانه در فارسی دری به صورت باز/د درآمده با

معنی های :

۱ - هوای جنبان :

هوا باد استاده بود و باد هوای جنبان . (هدایه ۱۴۷)

۲ - ایزد باد .

۳ - روزبست و دوم ازهرماه :

همیشه تا بود از پیش رش مهر و سروش

چنان که از پس بهرام رام باشد و باد

(رافعی)

۴ - نسیم :

زاغ بیابان گزید خود به بیابان سزید

باد به گل پروزید گل به گل اندر غزید

(کسائی ۱۴۲)

۵- دم ، نفس :

... وگرنرم آیند چون رودگانی گوسپند که بدوباد اندردمیده
بود آن را لین خوانند . (هدایه ۷۹۰)

۶- روح حیوانی :

اندر جوف راست خون بود و اندر جوف چپ باداعنی روح حیوانی .
(هدایه ۸۵)

۷- روان :

به مهد راستین و حامل بکر

به دست و آستین باد مجرا

(خاقانی ۲۸)

۸- نخوت ، غرور :

بدو گفت پردخته کن سر ز باد

که جز مرگ را کس ز مادر نـزاد

(شا ۳۹)

۹- هیچ ، نابود :

نیز چه خواهی دگر خوش بزی و خوش بخور

انده فردا مبر گیتی خوابست و باد

(منوچهری ۱۹)

۱۰- اسب :

عجب که شاه همی برکند به باد لگام

عجب تر این که همی برنهد بر آتش زین

(عنصری ۲۰۷)

علتهای مختلفی موجب شده است که -vāta ایرانی باستان که

در اصل برای دلالت بر "باد" وضع شده ، راههای گوناگونی را بپیماید

تا معنی های "ایزدباد" ، "روز بیست و دوم از هرماه" ، "نسیم" ، "دم" ،

نفس"، "روح حیوانی"، "روان"، "نخوت، غرور"، "هیچ، نابود" و "اسب" را به معنی اصلی خود بیفزاید. نخست به راهها و سپس به علتها می‌پردازیم.

۱- راههای دگرگونی معنی واژه*

دگرگونی معنی واژه یا علت خارجی دارد که بدان دگرگونی خارجی گفته می‌شود، یا علت داخلی که بدان دگرگونی داخلی گفته می‌شود.

الف - دگرگونی خارجی

دگرگونی خارجی به دگرگونی‌ای گفته می‌شود که سبب آن در خارج زبان باشد. دگرگونی خارجی یا مستقیم انجام می‌پذیرد، یعنی معنی واژه به علت خارجی دگرگون می‌شود یا دگرگونی خارجی غیرمستقیم انجام می‌پذیرد یعنی معنی واژه به علت خارجی مستقیم دگرگون نمی‌شود، بلکه به پیروی از واژه دیگری تغییر معنی می‌یابد.

۱- دگرگونی مستقیم

واژه "تیر" در قدیم دلالت می‌کرده بر "ترک‌های نوک‌تیز که از کمان به سوی هدفی انداخته می‌شده است"، امروزه بر اثر دگرگونی مدلول واژه که ارتباطی با زبان ندارد، دلالت می‌کند بر "شیءای لوله‌ای که از سرب

*. S. Ullmann, *The Principles of Semantics*, Glasgow, 1963, p. 171 ff. ; *An Introduction to the Science of Meaning*, Oxford, 1964, p. 193 ff.; p. Guirand, *La semantique*, Paris, 1966, p. 42 ff.

ساخته می‌شود و از تنگ به سوی هدفی رها می‌گردد". مثالهای دیگر:

دهقان:

۱- مالک:

فرخی از سیستان بود... و خدمت دهقانی کردی از دهاقین سیستان و این دهقان او را هر سال دویست کیل پنج منی غله دادی.

(چهار مقاله ۵۷)

۲- تاریخ‌دان، چون در آغاز اسلام دهقانان گردآورنده و روایت کننده اخبار و روایات ایرانی گشتند:
ز گفتار دهقان یکی داستان

پیوندم از گفته باستان

(شا ۴۳۴)

۳- ایرانی، چون دهقانان با گردآوردن و روایت کردن اخبار و روایات ملی مظهر مبارزات ایرانی برضد تسلط بیگانه گشتند:
ز ایران و از ترک و از تازیان

نژادی پدید آید اندر میان

نه دهقان نه ترک و نه تازی بود

سخنها بکردار بازی بود

(شا ۲۹۶۹)

یخچال:

۱- گودالی سرپوشیده که در زمستان در آن یخ‌انبار می‌کنند و در تابستان آنرا به مصرف می‌رسانند.

۲- گنجهای که با برق کار می‌کند، درون آن سرد است. در آن یخ می‌سازند، خوراکیها و نوشیدنی‌ها را برای سرد شدن در آن می‌نهند.

در فارسی میانه sōkand نخست به معنی "گوگرد" بوده، آن گاه به معنی "قسم" شده است، چون سوگند خوردن یعنی "خوردن [آب] گوگرد- [دار] برای اثبات بی گناهی و یا اثبات ادعا" جای خود را به قسم خوردن داده است.

در ایرانی باستان daiwa- به معنی خدا بوده است، بر اثر اصلاحات زردشت در دین ایران باستان گروهی ازخدایان که به نام daiwa- خوانده می شدند، خدایان دروغین به شمار آمدند. پس از رواج عقاید زردشت، خدایان دروغین "دیو" گردیدند.

۲- دگرگونی غیرمستقیم یا پیرو

در فارسی "انداختن" در "تیرانداختن" و در فارسی میانه "x^hartan" در "sōkand x^hartan" به پیروی از دگرگونی معنی "تیر" و "sōkand" تغییر معنی داده اند.

ب- دگرگونی داخلی

دگرگونی داخلی به دگرگونی ای گفته می شود که سبب آن در داخل خود زبان باشد. دگرگونی داخلی از راههای زیر انجام می پذیرد:

۱- از راه انتقال واژه از معنی اصلی به معنی جدید:

الف- به علت مشابهت معنی اصلی با معنی جدید.

ب- به علت مجاورت معنی اصلی با معنی جدید.

۲- از راه انتساب معنی جدید به واژه:

الف- به علت مشابهت واژه با واژه ای دیگر.

ب- به علت مجاورت واژه با واژه ای دیگر.

۳- از راه انتقال واژه و انتساب معنی :

۱. الف. انتقال واژه از معنی اصلی به معنی جدید به علت مشابهت معنی اصلی با معنی جدید. انتقال واژه از معنی اصلی به معنی جدید یا مستقیم انجام می‌پذیرد، یعنی خود واژه به علت مشابهت معنی اصلی و جدید از معنی اصلی به معنی جدید منتقل می‌شود و یا غیرمستقیم انجام می‌پذیرد، یعنی خود واژه از معنی اصلی به معنی جدید مستقیم منتقل نمی‌شود، بلکه به پیروی از واژه دیگری که با آن مربوط است، از معنی اصلی خود به معنی جدید منتقل می‌شود.

۱- انتقال مستقیم

مشابهت میان معنی اصلی و معنی جدید بر سه گونه است :

الف - مشابهت ظاهری، یعنی مدلول اصلی بامدلول جدید از نظر ظاهری شباهت دارد، مانند "لعل" به معنی "گوهری گل‌رنگ" که به علت مشابهت ظاهری با "لب گل رنگ معشوق" معنی "لب گل رنگ معشوق" را هم به خود گرفته است :

درهم شکسته‌ای دل خاقانی از جفا

تاوان بده ز لعل که گوهر شکسته‌ای

(خاقانی ۶۹۴)

در فارسی میانه *tēx* : تیغ، معنی "فروغ آفتاب" به خود گرفته است: *martōmān guft ku bāmdāt kaō x^haršēt tēx apar:*
āwurt ētōn čiyōn wāt i artāk humānāk bē witašt
hēnd.

مردمان گفتند که بامداد که خورشید تیغ برآورد چون باد اشو

(: ایردباد، اوستائی *vātahē ašaonō* یسن ۷۰ بند ۳، یشت ۱۱
 بند ۱۰۶) بگذشتند. (کارنامه ۱۷)

در اوستائی -frabara: فرابردن، معنی بخشیدن به خود گرفته است:

āaṭ hē zaya frabarəm azəm yō ahurō mazdā

آن گاه او را دوسلاح فرابردم من که اهوره مزدا [ام] .

(وندیداد ۲ بند ۶)

ب - مشابهت غیرظاهری. مدلول اصلی با مدلول جدید از نظر ظاهری مشابهت ندارد، یکی از مدلولها مادی و دیگری معنوی است:

"آمیختن" که به معنی "مخلوط کردن چیزی است با چیز دیگر که با آن ارتباطی ندارد" به معنی "مخلوط کردن مطلبی با مطلب دیگری که با آن ارتباطی ندارد" شده است.

"خام" که به معنی "خوراکی است که برای خوردن آماده نشده" به معنی "آدمی که برای کاری آماده نشده" گردیده است:

خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق

دریادلی بجوی دلیری سرآمدی

(حافظ ۴۰۲)

در اوستائی -xrūždra: سخت (درسختن از چوب)، معنی "دشوار" (درسختن از پرسش) به خود گرفته است:

hē frašna paiti.mrāvāne navača navaitīmča
xruždranām

پرسشهای او را پاسخ بگویم، نود و نه [پرسش] دشوار.

(یشت ۵ بند ۸۲)

ج - مشابهت خیالی. مشابهتی است که گوینده یا نویسنده میان چیزهایی که وجه مشترکی باهم ندارند خیال می کند و به سبب همین خیال کردن زندگی را سیاه می بیند، بوی را می شنود، آهنگ را تیز و بانگ را نرم لمس می کند:

بوی تو می شنیدم و بر یاد روی تو
دادند ساقیان طرب یک دوساغرم
(حافظ ۲۶)

چو زهره وقت صبح از افق بسازد چنگ
زمانه تیز کند نالهء مرا آهنگ
(ظهر فاریابی ۱۷۸)

بانگی آید چون پر پروانه نرم
ماه را با آب گوئی گفتگوست
(صورتگر - قندپارسی - ۳۶۶)
در پهلوانی ترفانی wiyāwār: سخن، čarb: چرب و
dēbahr: خشم، taxl: تلخ است:
wiyāwār čarb kē dēbahr taxl nē kird kadāž.
سخن [ت] چرب [بود] که هرگز خشم تلخ نکرد.
(Mir.Man.III, P.22)

۲ - انتقال غیرمستقیم یا پیرو

انتقال غیرمستقیم بر ۴ گونه است:

الف - مترادف واژه‌ای که از معنی اصلی خود به معنی جدید منتقل می‌شود ممکن است معنی جدید را به خود بگیرد.
پیاده: آن که سوار نیست، معنی "ناآگاه و نامطلع" به خود گرفته،
"راجل" مترادف "پیاده" آن معنی را پذیرفته است:
هر که مر او را بدین مقام بگیری

گرچه سوار است عاجز آید و راجل

(ناصر خسرو ۲۴۳)

ب - متضاد واژه‌ای که از معنی اصلی خود به معنی جدید منتقل می‌شود ممکن است معنی جدیدی را متضاد با معنی متضاد خود بپذیرد.

"پیاده" معنی اصلی: "آن که سوار نیست"، معنی جدید "بی اطلاع"،
 غیر مسلط"، "سوار" معنی اصلی: "آن که بر مرکبی نشسته"، معنی جدید:
 "با اطلاع، مسلط":

جادو نباشد از تو به تنبل سوارتر

عفریت کرده کار و توزو کرده کارتر

(دقیقی ۱۵۱)

در فارسی میانه، ترسانی معنی اصلی *zindag* "زنده" و معنی
 جدید آن "بیدار، آگاه" است:

čē nāf zindag uō rōšn ax^h frazind hēnd:

چه امت زنده (بیدار، آگاه) و جهان روشنی را فرزنداند.

(Mir.Man.II,P.6)

murd معنی اصلی: "مرده"، معنی جدید: "نادان، درآگاه":
drīst awar wiYrāsāg i x^hraftān... āhēzēnīdār i murdān

درست آی، بیدارکننده (آگاه کننده) خفتگان (ناآگاهان)...

(Mir. Man. II, P. 23)

برخیزاننده مردگان

ج - وابسته‌های واژه‌ای که از معنی اصلی خود به معنی جدید
 منتقل می‌شود معنی‌های جدیدی به خود می‌گیرند که متناسب با معنی
 جدید واژه اصلی است:

پیر میخانه چه خوش گفت به دردی کش خویش

که مگو حال دل سوخته با خامی چند

(حافظ ۱۴۲)

"میخانه" از معنی اصلی خود "میکده" به معنی جدید "مجلس
 عارفان" منتقل شده، به پیروی از این انتقال "پیر میخانه": "بزرگ
 میخانه" به "پیر عارفان" و "دردی کش": "می خواره" پرخواره" به
 "مرید" منتقل گشته است.

د - معنی دخیل. در ترجمه از زبان بیگانه گاه مترجم در ترجمه واژه بیگانه واژه‌ای شبیه بدان از نظر معنی اصلی به کار می‌برد که با معنی مجازی و مورد نظر آن مطابق نیست. واژه Power انگلیسی در اصل به معنی "قدرت" و معنی مجازی آن "دولت" است. "ابرقدرت" معنی "ابر دولت" را به پیروی از "Super Power" انگلیسی که با آن مشابهت معنوی اصلی دارد به خود گرفته است.

در فارسی میانه ترفانی *dašnēzādagān* "زادگان دست راست" معنی "نیکوکاران" را به پیروی از *BNY' Y' MYN'* سامی که با آن مشابهت معنوی اصلی دارد به خود گرفته است.

۱. ب. انتقال واژه از معنی اصلی به معنی جدید به علت مجاورت معنی اصلی با معنی جدید. انواع مجاورتها:

الف: مکانی. مجاورت مکانی به مجاورتی گفته می‌شود که مدلول اصلی واژه با مدلول جدید آن از نظر مکانی با هم مربوط باشند، مانند "می" که بر اثر ارتباط مکانی با جام معنی جام را هم به خود گرفته است: یک می به دو گنج شایگان خر

رغم دل رایگان خوران را

(خاقانی ۳۱)

پهلوانی ترفانی: *handām*: ۱/ تن، ۲/ عضو:

wāxt ku handāmān amward cēt bōzāgar āyaδ

[به هرمزدبغ [گفت اندامان [ت] را گردآور، چت بختار آمد.

(Mir.Man.III, P.46)

اوستائی: *dahyav-*: ۱/ سرزمین، ۲/ مردم:

āaṭ hīm ǰaiḍyat:avat āyaptəm dazdi mē...yaθa azəm niǰanāni tūiryanəm dahyunəm pančasaṇnāi sataṇnāišča

آن‌گاه از او گدائی کرد (تمنی کرد): آن آیفست مرا ده...

تا من فرو بزنم از مردم تورانی پنجاه [تن] را با صدبار زدن .

(یشت ۵ بند ۵۴)

ب. زمانی . مجاورت زمانی به مجاورتی گفته می شود که مدلول اصلی واژه با مدلول جدید آن از نظر زمانی باهم مربوط باشند ، مانند "روز" که بر اثر ارتباط زمانی با خورشید معنی خورشید را هم به خود گرفته است :

چو روزی که بودش به خاور گریغ

هم از باختر برزدش باز تیغ

(عنصری ۳۳۳)

فارسی میانه : /1: čāšt / یک بهره از چهار بهره ، روز ،

/۲ خوراکی که در آن وقت می خورند :

ut pas hsc ān pat čāšt xštartan nišast:

و پس از آن به چاشت خوردن نشست . (کارنامه ۶۴)

اوستائی – xšāfnya : خوراکی که در شب می خورند :

yaēibyō aēm ham.pačaiti xšāfnmča sūirīmča

آنان را او شام و سور (صبحانه) می پزد . (یسن ۶۷ بند ۷)

بازمانده – xšāfnya در فارسی "شام" است که به معنی /۱ خوراکی که در شب می خورند /۲ شب ، به کار می رود .

ج. سببی . مجاورت سببی به مجاورتی گفته می شود که معنی اصلی

واژه با معنی جدید آن از نظر سبب و وسیله بودن با هم مربوط باشند ، مانند "سودا" یکی از خلطهای چهارگانه " که بر اثر ارتباط سببی با دیوانگی معنی دیوانگی را هم به خود گرفته است :

سودا برد بنفشه و شکر چرا مرا

زان شکر و بنفشه به سودا رسید کار

(خاقانی ۶۱۷)

دل: ۱/ اندامی که قوت و جرأت آدمی از آن است،

۲/ جرأت:

هزار کبک ندارد دل یکی شاهین

هزار بنده ندارد دل خداوندی

(شهید بلخی ۳۵)

چشم که وسیله نگاه کردن است معنی "نگاه" به خود گرفته

است:

چشم که بر تو می‌کنم چشم حسود می‌کنم

شکر خدا که باز شد دیده بخت‌روشم

(سعدی ۳۲۷)

اوستائی: gav- ۱/ گاو، ۲/ شیر:

yasōtē...haoma...gava iristahe baxšaite

آن که از تو، ای هوم، از [آن چه] با شیر آمیخته بهره خویش

بگیرد. (یسن ۱۵ بند ۱۳)

د. اشتقاقی. مجاورت اشتقاقی به مجاورتی گفته می‌شود که معنی

اصلی واژه با معنی جدید آن از نظر اشتقاقی باهم مربوط باشند، مانند

"بد" ضد "خوب" که بر اثر ارتباط اشتقاقی با "بدی" معنی "بدی" را هم

به خود گرفته است:

دانش اندر دل چراغ روشن است

وز همه بد بر تن تو جوشن است

(رودکی ۵۳۳)

اوستائی: dāman- ۱/ آفرینش، ۲/ آفریده:

:azōm vīspanam dāmanam nipāta ahmi:

من همه آفریدگان را نگاهبانم. (یشت ۱۵ بند ۵۴)

۲. الف. انتساب معنی جدید به واژه به علت مشابهت واژه‌ای با

واژه‌ای دیگر. وقتی دو واژه باهم از نظر تلفظی مشابهت داشته باشند ممکن است معنی یکی به دیگری نسبت داده شود. "مدهوش" اسم مفعول از "دهش" به معنی "وحشت زده" است، به مناسبت مشابهت تلفظی با "هوش" معنی "از هوش رفته" بدان نسبت داده شده است:

بیدار شو از خواب و نگه کن که دگر بار

بیدار شد این دهر شده بیهوش و مدهوش

(ناصر خسرو ۲۳۲)

۲.ب. انتساب معنی جدید به واژه به علت مجاورت واژه با واژه‌ای دیگر. در واژه مرکب ممکن است معنی واژه‌های ترکیب شوند به یکی از آنها سرایت کند و دیگری وجودش زائد گردد. معنی "بامداد" به "بام" و معنی "خرده اوستا" به "خرده" و معنی "شرم گاه" به "شرم" سرایت کرده است:

دگر گفت کان سر کشیده دو سرو

ز دریای با موج برسان غرو

یکی مرغ دارد بریشان کنام

نشیم به شام آن بود این به بام

(شا ۲۰۸)

ببینم آخر روزی به کام دل خود را

گهی ایارده خوانم شها گهی خرده

(دقیقی ۱۶۲)

بدو گفت شاه اند راین حقه چیست

نهاده برین حقه بر مهر کیست

بدو گفت کان خون گرم من است

بریده زبن باز شرم من است ...

نجستم به فرمانت آزرَم خویش

بریدم هم اندر زمان شرم خویش

(شا ۱۹۶۸)

در اوستائی معنی *miθrahe ayarθ*: روز مهر، به *miθrahe*
نسبت داده شده است:

miθrahe vouru.gaoyaotōiš...yazatahe:

مهر: (روز مهر) دارنده دشتهای فراخ... ایزد...

(سی روزه ۱ بند ۱۶)

۳- انتقال و انتساب مختلط:

الف. انتقال مختلط واژه. در این انتقال، واژه به دو علت از معنی اصلی به معنی جدید منتقل می شود. نخست به علت مشابهت میان معنی اصلی و معنی جدید، دوم به علت مجاورت معنی اصلی و جدید. در انتقال واژه "بادکردن" از معنی اصلی به معنی جدید "تکبر" دو علت وجود داشته: نخست مشابهت میان معنی اصلی و معنی جدید و آن برآمدگی و برجستگی اندام در هر دو است، دوم مجاورت میان اصلی و معنی جدید و آن همراه بودن "تکبر" با "بادکردن" است.

اوستائی: *nθmah- ۱/خم شدن، ۲/ تعظیم کردن*، شباهت در هر دو کار و همراه بودن "تعظیم کردن" با "خم شدن"

ب. انتساب مختلط معنی. در این انتساب، معنی به دو علت به واژه نسبت داده می شود، نخست به علت مشابهت دو واژه، دوم به علت مجاورت آن دو واژه. به واژه "بار" معنی "کار" نسبت داده شده، نخست به مناسبت مشابهت لفظی میان "کار" و "بار" و دوم به مناسبت استعمال مکرر آن دو با هم:

امروز که دانی ز امیران جز از ایشان

شایسته بدین ملک و بدین کار و بدین بار

(فرخی ۱۱۹)

ج. انتقال واژه وانتساب معنی. انتقال واژه و انتساب معنی می‌تواند به چهارراه انجام پذیرد:

۱. مشابهت دو واژه و دو معنی ۲. مشابهت دو واژه و مجاورت

دو معنی ۳. مجاورت دو واژه و مشابهت دو معنی ۴. مجاورت دو واژه و دو معنی.

در تحول معنی واژه در فارسی به موارد زیر برخورد می‌کنیم:

۱. انتقال واژه و انتساب معنی به علت مشابهت دو واژه و دو

معنی. واژه غیبت امروزه دو معنی دارد: ۱/ عدم حضور ۲/ دشیاد، اما در اصل دو واژه وجود داشته، نخست به فتح اول به معنی عدم حضور، دوم به کسر اول به معنی دشیاد، بر اثر مشابهت لفظی دو واژه و دو معنی و آن "نبودن کسی درجائی" است، غیبت معنی غیبت را به خود گرفته و به علاوه آنرا از دایره استعمال خارج کرده است:

"این سفره در مسجد جامع بنهی تا آن کسانی که ما را در غیبت غیبت می‌کنند به‌رای‌العین بینند کی حق سبحانه و تعالی عزیزان درگاه عزت را از پرده غیب چه می‌خوراند". (اسرار التوحید ۷۸)

واژه "آراستن" در اصل به معنی "آراسته کردن با افزودن چیزی" است، واژه "پیراستن" به معنی "آراسته کردن با کم کردن چیزی" است: چو نوشروان به عدل و داد گیتی را بیارائی

به تیغ تیز باغ پادشاهی را بپیرائی

(فرخی ۴۲۲)

بر اثر مشابهت لفظی و معنوی میان "آراستن" و "پیراستن"

معنی نخستین به‌دومی نسبت داده شده:

شرم از خرقه آلوده خود می آید

که بهر پاره دو صد شعبده پیراسته ام

(حافظ ۳۱۳)

۴. انتقال واژه و انتساب معنی به علت مجاورت دو واژه و دو معنی. "فردوسی" در جمله "او فردوسی را خوانده است" به جای "شاهنامه فردوسی" به کار برده شده است، بر اثر مجاورت دو واژه "شاهنامه" و "فردوسی" و مجاورت دو معنی که ارتباط آن دو سببی است.

۲ - علت های دگرگونی معنی واژه

علت های دگرگونی معنی واژه بر دو گونه است: الف/ علت های انتقال واژه از معنی اصلی به معنی جدید، ب/ علت های انتساب معنی جدید به واژه.

الف - علت های انتقال واژه از معنی اصلی به معنی جدید

۱. نام گذاری. این انتقال بدان علت انجام می پذیرد که چیزی از برای خود نامی ندارد یا آن چه دارد از عهده بیان آن چیز بر نمی آید. برای معرفی یا بیان بهتر آن چیز نامی از واژه های موجود زبان از معنی اصلی به معنی جدید، که با آن ارتباطی منطقی دارد، منتقل می شود. واژه "کارنامه" از معنی اصلی خود "نامه اعمال" اخیراً به معنی جدید "نامه ای که در آن نمره درس های محصلان ثبت می گردد" منتقل شده، چون "نامه ای که در آن نمره محصلان ثبت می گردد" چیز جدیدی بوده و نامی از برای خود نداشته است، میان هردو معنی هم ارتباط منطقی وجود دارد. چون "نامه ای که در آن نمره درس های محصلان ثبت می گردد" در حقیقت نامه اعمال ایشان است.

"فرا گرفتن" از معنی اصلی خود "احاطه کردن" برای بیان دقیق تر

و محسوس مفهوم "یاد گرفتن" بدان معنی منتقل شده است.

در فارسی میانه، ترفانی واژه *niyōšāg* به معنی شنونده بوده است، مانی آنرا برای دلالت بر گروهی از پیروان خود که شنونده بودن در مجالس دینی یکی از وظیفه‌های آنها بوده از معنی اصلی خود منتقل کرده است.

در اوستائی - *anra-mainyav* به معنی مینوی پلید بوده، زردشت آنرا برای دلالت بر آفریننده، پلیدی از معنی اصلی خود منتقل کرده است.

۲. نام‌گذاری بیانی. در این انتقال از چیز با نامی تعبیر دیگری می‌شود که حاکی از احساسی است که گوینده یا نویسنده از آن چیز در ذهن خود دارد. واژه "سرو" از معنی اصلی خود "درختی کشیده بالا" به معنی جدید "اندام کشیده، معشوق" منتقل شده است، نه بدان علت که اندام نامی برای خود نداشته، بلکه بدان سبب که نقل کننده از "اندام کشیده، معشوق" احساسی داشته که واژه "اندام" نمی‌توانسته آن احساس را بیان کند، از این رو واژه "سرو" را برای تعبیر از "اندام کشیده، معشوق" از معنی اصلی خود "درختی کشیده بالا" به معنی جدید نقل کرده است. شاعری از "شرم گاه" پوشیدگان به "سم آهوی رفته در برف" تعبیر کرده است.

۳. نام‌گذاری ناخودآگاه. ذهن آدمی پیوسته به امور مربوط به پیشه و سرگرمی و محیط زندگی خود مشغول است و همین اشغال بدان امور باعث می‌شود که او پیوسته از آن چیزها به جا و نابه جا گفت و گو کند و گاهی واژه‌ها و اصطلاحات مربوط به پیشه و سرگرمی و محیط زندگی خود را برای نام‌گذاری و تعبیر از چیزهای دیگر به کاربرد. اسدی طوسی هنگام سرودن گرشاسب نامه که ذهنش به جنگ و واژه‌ها و اصطلاحات مربوط بدان مشغول بوده، در گفتار از زادن سام نریمان از "نوزاد" به "تیغ شهی"

و "خور" و از "زهدان" به "نیام" و "میغ تاریک فام" تعبیر می‌کند :
جدا گشت تیغ شهی از نیام

برون شد خور از میغ تاریک فام

(گرشاسب‌نامه ۴۳۲)

خاقانی شروانی ترسا مادر از "کج روی فلک" به "خط ترسا" تعبیر می‌کند :

فلک کز روتر است از خط ترسا

مرا دارد مسلسل راهب آسا

(دیوان ۲۳)

این گونه نام‌گذاری به‌شخص منحصر نمی‌گردد، جامعه نیز از وضع اجتماعی و سیاسی و جغرافیائی خاص خود متأثر می‌شود. در دوره غزنوی ذهن شاعران را، به‌علت حضور در میدانهای جنگ و داشتن معشوق‌های جنگی، آلات و ادوات جنگی به خود مشغول می‌داشت، به‌همین مناسبت از "مژه" به "تیر" از "ابرو" به "کمان" و از "گیسو" به "کمند" تعبیر می‌کردند.

۴. ترس و ترس آگاهی. برای دلالت بر چیزهای ترس‌آوری که نام آنها باخود آنها در ذهن اهل زبان یکی شده و به‌همین سبب ذکر نام آنها ایجاد ترس و وحشت می‌کند و یا چیزهای ناخوش‌آیندی که ذکر آنها بی‌ادبی به‌حساب می‌آید واژه‌های دیگری از معنی اصلی خود منتقل می‌گردند، واژه "مرحوم" از معنی اصلی خود "کسی که مشمول رحمت [خدا] قرار گرفته" برای دلالت بر مرده که ترس‌آور است منتقل شده. واژه "دست‌شوئی" از معنی اصلی خود "جائی که در آن دست می‌شویند" برای دلالت بر "مستراح" که ناخوش‌آیند است منتقل گردیده.

"این مرد که پیرایه از نایله بستد کلثوم نام بود و این نایله‌زنی بود با جمال و نیکوروی و این کلثوم دست برآورد و گفت که من این پیرایه

کجا می‌برم مرا از آن همی باید و اشارت به "جای دیگر" کرد. (طبری ۱۳۶۳).

فارسی میانه: witartan: ۱/ گذردن، ۲/ مردن:

nizār ut wīmār būt pat dašn ālak, ōpast ut witart:

نزار و بیمار بود به طرف راست افتاد و گذشت. (زادسپرم ۱۱)
 ۵. کم‌کوشی. کم‌کوشی یکی از اصول زندگی آدمی است. به‌موجب این اصل آدمی با به‌کاربردن کمترین نیرو در پی به‌دست‌آوردن بیشترین سود است. ادای "هزار" به‌نیروی کمتری نیاز دارد تا ادای "هزارستان" بدین‌سبب "دستان" حذف می‌گردد و معنی "هزار دستان" به "هزار" منسوب می‌گردد:

صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برخاست

عندلییانرا چه پیش‌آمد، هزاران را چه شد

(حافظ ۲۱۶)

شهربانو ← بانو:

و رجز بقای بانو و شاهست کام او

پس داستان سگ صفتان داستان اوست

(خاقانی ۷۴)

اوستائی āθrō ayaθ: آذر روز ← āθrō:

āθrō ahurahe mazdā *puθrahe...:

آذر (روز آذر) پسر اهوره مزدا... .

(سی‌روزه ۱ بند ۹)

۶. برخورد هم‌آواها. واژه‌های هم‌آوا از تغییر تلفظی و صرفی دو یا چند واژه که گونه‌های اصلی و ریشه‌های آنها باهم متفاوت بوده و یا از هم‌آو بودن تصادفی واژه‌های دخیل با واژه‌های اصیل به‌وجود می‌آیند:

آشنا: ۱/ نقیض بیگانه، فارسی میانه ترفانی āšnāg فارسی میانه
 āšnāk ایرانی باستان -xšnāka. ā-xšnā: شناختن؛ ۲/ شنا؛
 ایرانی باستان -ka-snā, ā-sna: شستن.

باج: ۱/ خنراج، فارسی میانه bāġ فارسی باستان -bāġi
 از bag: بخش کردن؛ ۲/ نیایش، فارسی میانه wāč/ġ اوستائی
 vāk- از vak: گفتن.

بیش: ۱/ افزون، فارسی میانه wēš فارسی باستان -vasiyah
 صفت تفضیلی از vasiy قید است به معنی "بس" دراصل "بنابر میل"
 از-vas: میل کردن، خواستن؛ ۲/ زهر، فارسی میانه wīš اوستائی
 -viša.

خشت: ۱/ آجر نیخته، فارسی میانه xišt فارسی باستان -
 ištay اوستائی -ištay، ۲/ نیزه کوچک؛ فارسی باستان و اوستائی
 arštay-

زره: ۱/ جامه جنگ، فارسی میانه zrēh اوستائی -zrāda؛
 ۲/ دریا، فارسی میانه zrēh پهلوانی ترفانی zrēh اوستائی -zrāyah.
 شیر: ۱/ اسد، فارسی میانه šayr ایرانی باستان -šagra، ۲/ لبن،
 فارسی میانه šīr ایرانی باستان -xšīra.

هوش: ۱/ زیرکی، فارسی میانه uš اوستائی -uš، ۲/ مرگ، فارسی
 میانه ōš اوستائی -aoša.

برخی از واژه‌ها بر اثر انتقال از معنی اصلی و یا انتساب معنی
 جدید بدانها دلالت بر معنی‌های مختلفی می‌کنند که ارتباطی باهم
 ندارند. این گونه واژه‌ها را به اعتبار هریک از معنی‌ها باید یک‌واژه و
 نسبت به هم هم‌آوا بدشمار آورد:

آزادی: ۱/ نقیض بندگی، ۲/ سیاس‌گزاری:

"از خدای عز وجل بسیار آزادی و شکر نمود". (پاک ۶۹)

شکوفه: ۱/ گل درختان میوه دار، ۲/ قی:

دوستگانی داد شاهم جام دریا شکل و من

خوردم آن جام و شکوفه کردم و رفتم زدست

(خاقانی ۸۴۴)

رود: ۱/ روده، ۲/ سازی زهی:

تو بنمای راه عراقم بسره رود

که بگشایم از دیده من زنده رود

(حافظ ۴۴۲)

گاه: ۱/ مقام، ۲/ ستاره جدی → فارسی میانه mēx i gās (بند

هش ۲۷).

دستور: ۱/ وزیر، ۲/ فقیه.

واژه‌های هم‌آوا در جریان به‌وجود آمدن آن‌چنان خود را در زبان

جای‌گیر می‌کنند که کاربرد آنها ایجاد اشتباه و گنگی نمی‌کند، حتی اگر

در یک جمله باهم به‌کار برده شوند:

غم گور از نشاط‌گورش برد

دست بر ران نهاد و پای فشرد

(هفت پیکر ۷۴)

اما همیشه چنین نیست، واژه‌ء "دانشمند" برای جانشینی

"دستور" به‌معنی "فقیه"، که در برخورد با "دستور" به‌معنی "وزیر"،

ایجاد اشتباه و گنگی می‌کرده از معنی اصلی خود "عالم" به‌معنی جدید

"فقیه" منتقل گردیده است.

ب. علت‌های انتساب معنی جدید به‌واژه

۱. دگرگونی مدلول. و آن عبارت است از ثابت ماندن واژه و

دگرگون شدن مدلول آن . این امر به سه طریق انجام می پذیرد :

الف - دگرگون شدن ماهیت مدلول . در قدیم یخچال گودالی بوده که در زمستان در آن یخ انبار می کرده و در تابستان یخهای انبار شده را به مصرف می رسانیده اند ، امروزه یخچال گنجه ای است که با برق کار می کند و در آن یخ می سازند و خوراکی را برای سرد شدن در آن می گذارند ، مدلول دگرگون شده ، اما واژه همان واژه است .

ب - دگرگون شدن دانش آدمی نسبت به مدلول . آن چه امروزه از زمین لرزه ، گرفتن ماه و خورشید استنباط می شود چیزی نیست که در گذشته از آن واژه ها استنباط می شده است ، دانش آدمی دگرگون شده ، اما واژه ها ثابت مانده اند .

ج - دگرگون شدن و بودن برداشت آدمی از مدلول . افراد و جامعه های مختلف از امور مختلف اجتماعی و سیاسی برداشتهای مختلف و نسبت بدانها نظرهای گوناگونی دارند ، همین امر باعث می شود که یک واژه نزد افراد و جامعه های مختلف معنی های گوناگونی به خود بگیرد . واژه "خدا" نزد مسیحی مفهومی دارد که با مفهوم آن نزد مسلمان متفاوت است .

"می آمدند به خدمت این شهاب ، هزار معقول می شنیدند ، فایده می گرفتند ، سجود می کردند ؛ برون می آمد ، می گفتند فلسفی است ، الفیل سوف دانا به همه چیز ، من آنرا از کتاب محو کردم ، گفتم آن خداست که دانا است به همه چیز . . . نبشتم : الفیل سوف دانا به چیزهای بسیار ."

(مقالات شمس ۲۲۱)

۲. گم شدن معنی اصلی واژه . گاهی معنی اصلی واژه ای گم می شود . این امر ممکن است نتیجه دور افتادن آن واژه از خانواده خود و یا بی خانواده شدن آن واژه بر اثر تحول زبان باشد و ممکن است به مناسبت چگونگی کاربرد آن واژه باشد . واژه "فره" صفت تفضیلی سمعی

و معنی آن "افزون" است. در بیت زیر از سنائی "فره" به وضوح و روشنی تمام معنی "افزون" می دهد:

کشوری را دو پادشه فره است

در یکی تن یکی دل از دو به است

(حدیقه ۵۰۸)

اما در بیت زیر از امیر معزی خواننده می تواند علاوه بر معنی

"افزون" معنی "خوش" هم از آن استنباط کند:

نیرنگ چشم او فره برسیمش از عنبرزره

زلفش همه بند و گره جعدش همه چین و شکن

(دیوان ۵۹۸)

اگر خواننده ای از "فره" در بیت بالا معنی "خوش" استنباط کرد

و آنرا به معنی "خوش" به کار برد و از او هم پیروی شد "فره" معنی جدیدی به خود گرفته و آن "خوش" است. ادیب نیشابوری گفت:

هرچه کرد آن دو زلف فره کرد

کرد و کارم گره در گره کسود

(قند پارسی ۱۵)

۳. عام شدن و خاص شدن. واژه ای که برجیزی خاص دلالت می کند

خاص و آن که برجیزی عام دلالت می کند عام نامیده می شود. ممکن است واژه خاص بر اثر گذشت زمان دایره دلالت خود را گسترش دهد و بدین-

ترتیب واژه از خاص بودن بیرون بیاید و عام شود. واژه شبیخون در اصل دلالت می کرده است بر "حمله غافل گیرانه شبانه بر دشمن" معنی آن گسترش یافته و برهرونوع "حمله غافل گیرانه، شبانه یا روزانه" دلالت می کند:

بر آن تربت که بارد خشم ایرد

بلا روبد نیات از خاک مسنون

بلا روید نبات اندر زمینی

که اهلش قوم‌ها مانند و قارون

نبات پر بلا غزا است و قیچاق

که رستتند بر اطراف جیحون

شیخون خداست این بریشان

چنین شاید بلی زایزد شیخون

(ناصر خسرو ۳۲۹)

"شب به خیر" در اصل دلالت می‌کرده است بر وداع شبانه، معنی

آن گسترش یافته و بر وداع، هر نوع آن هم دلالت می‌کند :

بیا ساقی از کنج دیر مغان

مشو دور کانجاست گنج روان

ورت شیخ گوید مرو سوی دیر

جوابش چو گوئی، بگو شب‌به‌خیر

(حافظ ۴۴۶)

نامهای خاص هم عام می‌شوند مانند "ترک" و "هندو" که با گسترش

معنی، نخستین به معنی "معشوق" و دومین به معنی "برده" گردیده :

سعدی از پرده^۱ عاشق چه خوش می‌گوید

ترک من پرده برانداز که هندوی توام

(سعدی ۲۸۵)

و نیز "لیلی" و "مجنون" که نخستین به "معشوق" و دومی به

"عاشق" گسترش معنی یافته است .

تا عوض بینی نظر را صد هزار

۱. یکی گفته بکش با کی مدار

لیلیات از صبر تو مجنون شود

۲. زکشتن شمع جان افزون شود

(دفتر اول مثنوی ۳۱)

ممکن است از دایرهء دلالت واژهء عام کاسته شود و بدین ترتیب واژه از عام بودن بیرون بیاید و خاص شود. صورت واژهء "نبی" در فارسی میانه nipīk بوده و برکتاب، هرنوع آن، دلالت می کرده است، در فارسی تنها بر قرآن دلالت می کند:

"و خدای تعالی اندر نبی از ایشان آزادی کرد پیش این امت"
(بلعمی ۷۷۲)

۴. واگیری.

الف. واگیری لغوی. هنگامی که واژه های مکرر در ترکیب با واژه های دیگر به کار می رود گویندگان زبان میان آنها رابطهء معنوی احساس می کنند و همین احساس باعث می شود که معنی یکی را به دیگری نسبت دهند. واژهء "نگ" در "نام و ننگ" به علت کاربرد مکرر با "نام" معنی "نام" را به خود گرفته است:

عارف مجموع را در پس دیوار صبر

طاقت صبرش نبود، ننگ شد و نام رفت

(سعدی ۱۰۹)

ب. واگیری معنوی. هنگامی که دو واژه از نظر معنوی باهم شباهت دارند گویندگان زبان معنی آن دورا به هم نسبت می دهند. واژهء "شجاعت" به معنی "طرف اعتدال غضب و ستوده است":
خرد باید آنجا وجود و شجاعت

فلک مملکت کی دهد رایگانی

(دقیقی ۱۶۶)

واژهء "تهور" به معنی "طرف افراط غضب و ناستوده است":

وز تهور تباه دارد ملک

متهور تباه دارد ملک

روی آرامش و صلاح ندید

در تهور کسی فلاح ندید

(حدیقه ۵۰۸)

"تهور" به علت داشتن مشابهت معنوی با شجاعت به جای آن به کار رفته است :

دلاور که باری تهور نمود بیاید به مقدارش اندر فزود

(بوستان ۶۲)

برانگیختم گرد هیجا چو دود چو دولت نباشد تهور چه سود

(بوستان ۱۵۵)

۵. ریشه تراشی. و آن عبارت از توجیه نادرستی است از واژه به مناسبت معنی یا صورت ظاهری آن. واژه "دستور" در اصل به معنی "دانشمند" است که در گذشت زمان معنی "وزیر" به خود گرفته، چون وزیر صاحب مسند است به "دستور" معنی "صاحب مسند" نسبت داده شده و مرکب از "دست" به معنی "تخت، مسند" و "پسوند" "ور" دانسته شده است :

زهی دست وزارت از تو دستور

چنان کز پای موسی پایه طُور

(انوری ۲۲۹)

۶. تحول زبان. واژه mana در فارسی باستان حالت اضافی مفرد است به معنی "آن من" در فارسی میانه علاوه بر معنی "آن من" معنی "به وسیله من" هم بدان نسبت داده شده است، چون در فارسی باستان mana برای بیان عملی متعدی که در گذشته انجام گرفته به کار برده می شده است، در جمله ای نظیر ima tiya mana kartam: این است کرده من، این روش بیان در فارسی میانه اساس ساخت فعل ماضی متعدی قرار گرفته که مجهول بیان می شود: :man kart کرده شده به وسیله من."

برابر فرانسوی برخی از اصطلاحات

Tabous et euphémisme	ترس و ترس آگاهی
Spécialisation	خاص شدن
Changement externe	دگرگونی خارجی
Changement linguistique	دگرگونی داخلی
Étymologie populaire	ریشه تراشی
Généralisation	عام شدن
Économie de la parole	کم کوشی
	گم شدن معنی اصلی واژه
Obscurcissement de la motivation étymologique	
Contiguïté	مجاورت
Similarité	مشابهت
Similarité synesthésique	مشابهت خیالی
Similarité substantielle	مشابهت ظاهری
Similarité affective	مشابهت غیرظاهری
Calque	معنی دخیل
Nomination expressive	نام گذاری بیانی
Force émotive Subconsiente	نام گذاری ناخودآگاه
Contagion	واگیری
Homonyme	هم آوا

راهنمای نشانه‌ها

- اسرار التوحید = اسرار التوحید فی مقامات ... چاپ صفا ۱۳۳۲ .
- امیرمعزی = دیوان معزی - چاپ اقبال ، ۱۳۱۸ .
- انوری = دیوان انوری - چاپ مدرس رضوی ، ۱۳۳۷ .
- بلعمی = تاریخ بلعمی - چاپ پروین گنابادی ، ۱۳۴۱ .
- بندهش = دستنویس TDI - چاپ بمبئی ، ۱۹۰۸ .
- Mir.Man = شماره ۱۳ .
- بوستان = بوستان سعدی - چاپ دنیای کتاب .
- پاک = تفسیر قرآن پاک - چاپ بنیاد فرهنگ ایران .
- چهارمقاله = چهارمقاله نظامی عروضی - چاپ معین ، ۱۳۳۱ .
- حافظ = دیوان حافظ - چاپ قدسی ، ۱۳۱۴ هجری قمری .
- حدیقه = حدیقه الحقیقه - چاپ مدرس رضوی ، ۱۳۲۹ .
- خاقانی = دیوان خاقانی - چاپ سجادی ، ۱۳۳۸ .
- دقیقی = اشعار پراکنده قدیمترین شعرای فارسی زبان - چاپ لازار ، ۱۳۴۱ .
- رودکی = احوال و اشعار رودکی - سعید نفیسی ، ۱۳۴۱ .
- زادسپهرم = Vichitakiha - izatsparam, edited by B.T. Anklesaria, Bombay, 1964.
- سعدی = غزلیات سعدی - چاپ دنیای کتاب .
- شا = شاهنامه فردوسی - چاپ بروخیم
- شهید بلخی = اشعار پراکنده قدیمترین شعرای فارسی زبان چاپ لازار ، ۱۳۴۱ .
- ظہیرفاریابی = دیوان ظہیر فاریابی ، چاپ بینش ، ۱۳۳۷ .
- عنصری = دیوان عنصری - چاپ دبیرسیاقی ، ۱۳۴۲ .

- فرخی = دیوان فرخی - چاپ دبیرسیاقی ، ۱۳۳۵ .
- قندپارسی = قندپارسی - مظاهرمصفا ، ۱۳۴۸ .
- کارنامه اردشیر بابکان - چاپ فره‌وشی ، ۱۳۵۴ .
- کسائی = پیشاهنگان شعر فارسی - چاپ دبیرسیاقی ، ۱۳۵۱ .
- گرشاسب‌نامه = گرشاسب‌نامه - چاپ یغمائی ، ۱۳۱۷ .
- مقالات شمس = مقالات شمس تبریزی - چاپ احمدخوشنویس
- ۱۳۴۹ .
- ناصرخسرو = دیوان ناصرخسرو - چاپ سهیلی ، ۱۳۴۸ .
- نظامی = هفت پیکر نظامی - چاپ وحید دستگردی .
- هدایه = هدایه‌المتعلمین فی الطب - چاپ متینی ، ۱۳۴۴ .

منابع

- ١ - ابن جنی - الخصائص - به اهتمام محمد علی النجار - القاهرة ، ١٩٥٢ .
- ٢ - ابومنصور ثعالبی - کتاب فقه اللغة و اسرار العربية - چاپ بیروت . بی تاریخ .
- ٣ - پرویز ناتل خانلری - تاریخ زبان فارسی - ج ١ . تهران ١٣٤٨ - ج ٢ . تهران ١٣٥٢ .
- ٤ - جلال الدین السيوطی - المزهر فی علوم اللغة و انواعها - جزء ٢ - چاپ مصر - به اهتمام محمد احمد جاد المولی و علی محمد - البجاوی و محمد ابوالفضل ابراهیم .
- ٥ - جمال الدین ابی منصور الشیخ حسن بن زین الدین الشہید الثانی - معالم الدین و ملاذ المجتہدین - به خط عبدالرحیم .
- ٦ - الدكتور ابراهيم انيس - دلالة الالفاظ - القاهرة ، ١٩٥٨ .
- ٧ - الدكتور علی عبدالواحد وافی - علم اللغة - القاهرة ، ١٩٦٢ .
- ٨ - دهخدا . لغت نامه .
- ٩ - سعد الدین تفتازانی - شرح العقاید النسفیہ - چاپ عثمانی -

۱۳۲۶ هجری قمری .

۱۰ - سعدالدین تفتازانی - المطول علی التلخیص - چاپ عثمانی

۱۳۳۰ هجری قمری .

۱۱ - محمدحسین تبریزی - برهان قاطع - بهاهتمام شادروان

دکتر محمد معین - تهران ، ۱۳۴۲ .

12-E.B. Agayan, Vvedenie v yazykoznanie, Erevan, 1960.

13-C.Andreas, W.Hanning,

Mitteliranische Manichaica aus chinesisch-Turkestan, I, Berlin, 1932; II Berlin, 1933; III Berlin, 1934.

14-Chr. Bartholomae, Altiranisches Wörterbuch, Berlin, 1961.

15-L. Bloomfield, Language, New York, 1933.

16-C. Day Lewis, The Poetic Image, London, 1947.

17-S. Freud, Totem und Tabu, Frankfurt am Main, 1974.

18-K.F.Geldner, Avesta, ... Stuttgart, I Yasna, 1886; II. Vispered u. khorde Avesta, 1889; III. Vendidad 1895.

19-P. Guiraud, La Sémantique, Paris, 1966.

" " La Stylistique, Paris, 1969.

20-C.F.Hockett, A Course in Modern Linguistics, New York, 1958.

21-R.G. Kent, Old Persian ... New Haven, Connec-

- ticut, 1953.
- 22-G. Matoré, La methode en lexicologie, Paris, 1953.
- 23-A.Meillet, Linguistique historique et Linguistique générale, 2 vols. Paris, 1948-52.
- 24-C.K. Ogden, I. A. Richards , the Meaning of Meaning, London, 1936.
- 25-I. A. Richards, the philosophy of Rhetoric , New york-London, 1936.
- 26-F. de Saussure, Cours de Linguistique générale, Paris, 1955.
- 27-M.Schöne, La vie et la mort des mots, Paris, 1947.
- 28-H. Sperber, Einführung in die Bedeutungslehre, Leipzig, 1930.
- 29-G. Stern, Meaning and Change of Meaning, Gothenburg, 1921.
- 30-S. Ullman, the Principles of Semantics, Glasgow, 1963.
- 31-S. Ullman, Précis de sémantique française , Berne, 1959.
- 32-S. Ullman, Semantics, an Introduction to the Science of Meaning, Oxford, 1964.

درجات صفت

در فارسی باستان هر یک از دو صفت برتر و برترین به دو طریق ساخته می‌شوند :

۱- از پیوستن پسوند tara- به صفت عادی برای ساختن صفت برتر و پسوند tama- به صفت عادی برای ساختن صفت برترین . مثال :

صفت عادی صفت برتر صفت برترین

Wazarka- *wazarkatara- *wazarkatama-

بزرگ بزرگتر بزرگترین

گاه پسوند ra- به جای پسوند tara- به کار برده می‌شود .

۲- از پیوستن پسوند yah- به صفت عادی برای ساختن صفت برتر و پسوند išta- به صفت عادی برای ساختن صفت برترین ، هرگاه صفت عادی پسوند داشته باشد ، در پیوستن yah- و išta- پسوند صفت عادی حذف می‌شود . مثال :

صفت عادی صفت برتر صفت برترین

*maθ- *maθyah- maθišta-

بزرگ بزرگتر بزرگترین

*wahišta-	*wahyah-	*wah-u-
خوبترین	خوبتر	خوب
پسوند tara- فارسی باستان به صورت tar- در فارسی میانه		
زردشتی و dar- در فارسی میانه طرفانی برای ساختن صفت برتر از		
صفت عادی به کار برده می شود. مثال:		
صفت برتر	صفت عادی	
فارسی میانه طرفانی	فارسی میانه زردشتی	
wuzurgdar	wuzurgtar	wuzurg
بزرگتر	بزرگتر	بزرگ
پسوند tara- فارسی باستان چون جزئی مرده و جدائی ناپذیر		
در واژه های زیر دیده می شود. فارسی میانه زردشتی: apāxtar: باختر،		
Kapōtar کبوتر.		
مثال از فارسی میانه طرفانی: abāxtor		
پسوند ra- فارسی باستان به فارسی میانه نرسیده، اما در apar		
(فارسی میانه زردشتی)، abar (فارسی میانه طرفانی) ar- چون		
پسوندی مرده دیده می شود.		
پسوند yah- فارسی باستان به فارسی میانه نرسیده است، اما		
صفات که با آن در فارسی باستان ساخته شده، به عنوان صفت برتر در		
فارسی میانه به کار برده می شوند. این گونه صفات معدودند و عبارتند از:		
frēh و frāy از -frāyah* صفت برتر از -daru: بسیار.		
Kēh از -Kaiθyah* از -Kaθyah صفت برتر از -Kaθu*: کوچک.		
mēh از -maiθyah* از -maθyah صفت برتر از -maθ: بزرگ.		
mahē از -maθyah*.		
wēh از -waihyah* از -wahyah* صفت برتر از wahu*:		
خوب.		

*wahyah - از wahē

*waisyah - از *wasyah صفت برتر از - wasi :

بس .

این گونه صفات را بنابر قواعد فارسی میانه باید صفات برتر سماعی نامید .

در فارسی میانه عده‌ای از صفات عادی یا به قیاس با صفات برتر سماعی و یا به حکم معنی به عنوان صفت برتر به کار برده می‌شوند ، مانند apzōn (فارسی میانه زردشتی) و abzōn (فارسی میانه طرفانی) : افزون و kam : کم . این گونه صفات را هم باید صفات برتر سماعی نامید . به صفات برتر سماعی از هر دو نوع ممکن است برای تقویت و تاکید معنای برتری t/dar - پیوسته شود .

پسوند tama - فارسی باستان به صورت -tum در فارسی میانه زردشتی و t/dum - در فارسی میانه طرفانی برای ساختن صفت برترین از صفت عادی به کار برده می‌شود . مثال :

صفت عادی صفت برترین

فارسی میانه زردشتی فارسی میانه طرفانی

x^uašdum x^uaštum x^uaš

خوشترین خوش

-t/dum به صورت پسوندی مرده در afdum (فارسی میانه

زردشتی) و abdum (فارسی میانه طرفانی) به معنی انجام و عاقبت و fratum به معنی نخست ، دیده می‌شود . به همین سبب برای تقویت و تاکید معنای برترینی گاه ēn - به آنها پیوسته می‌شود .

پسوند -išta - فارسی باستان به صورت -ist در فارسی میانه

برای ساختن صفت برترین از صفت عادی به کار برده می‌شود . مثال :

صفت برترین	صفت عادی
burzist	burz
بلندترین	بلند

ist - در فارسی میانه پسوندی نیم مرده است، به همین سبب برای تقویت و تاکید معنای برترینی در صفات برترینی که با آن ساخته شده اند، گاه پسوند -t/dum و گاه پسوند -ēn به آنها پیوسته می شود. مثال از فارسی میانه طرفانی:

frihisttum : عزیزترین، گرامی ترین ؛ bayisttum : بهترین خدا. مثال از فارسی میانه زردشتی: naxustēn : نخستین. پسوند -ist به صورت کاملاً مرده در bālist (فارسی میانه زردشتی) و bārist (فارسی میانه طرفانی) به معنی بلندترین، دیده می شود.

در فارسی میانه پسوند -ēn که اصولاً "پسوند نسبت است، علاوه بر این که برای تقویت و تاکید معنای برترینی به کار برده می شود، برای ساختن صفاتی که دارای معنای برترینی مطلق هستند از صفات عادی و برتر استعمال می شود. مثال از فارسی میانه طرفانی:

صفت برترین	صفت عادی
nax ^u ēn	nax ^u
نخستین	نخست، آغاز
صفت برترین	صفت برتر
abarēn	abar
ابرین، برین	ابر، بر
pēšēn	pēš
پیشین	پیش

nax^u را می توان صفت برتر سماعی، که به قیاس با دیگر صفات

سماعی و یا به حکم معنی، معنای برتری گرفته است، مخسوب داشت، در این صورت باید گفت که ēn - برای ساختن صفاتی که دارای معنای برترینی مطلق هستند، از صفات برتر استعمال می شود.

پسوند t/dar - فارسی میانه به صورت t در فارسی نو برای ساختن صفت برتر به کار برده می شود. مثال:

صفت عادی صفت برتر

بزرگ بزرگتر

صفات برتر سماعی فارسی میانه با تغییراتی ظاهری وارد زبان فارسی نو شده اند و به عنوان صفت برتر استعمال می شوند.

در فارسی نو بسیاری از اسم تفضیل های عربی وارد گردیده اند و به عنوان صفت برتر به کار برده می شوند. صفات برتر فارسی نو را، با توجه به آن چه گذشت، می توان به دو دسته تقسیم کرد:

۱- صفات برتر قیاسی، یعنی آن دسته از صفات برتر که از پیوستن پسوند t تر به صفات عادی ساخته شده اند؛ مانند بزرگتر و کوچکتر.

۲- صفات برتر سماعی:

الف - صفات برتر سماعی اصیل که عبارتند از: (۱) فزون، به، بیش، فره، کم، که، مه، (۱) بر، پیش، پس، سره.

ب - صفات برتر سماعی دخیل، این دسته شامل اسم تفضیل های عربی است.

به هر یک از صفات برتر سماعی ممکن است t تر برای تقویت و تاکید معنای برتری پیوسته شود:

بهتر، مهتر، اولی تر، افضل تر.

زیاده/ت عربی در فارسی یا به قیاس با صفات برتر سماعی اصیل و یا به حکم معنی و یا به علت زیادت لفظ بر زیاد به عنوان صفت برتر به کار برده می شود.

پسوندهای -t/dum و -ist فارسی میانه به فارسی نو نرسیده‌اند، اما در صفاتی مانند اقدم، مهست، نخست، آهسته و فرایسته، درست و دم‌وج‌ست به صورت پسوندی مرده دیده می‌شوند. -شت در بهشت بازمانده *išta* -است. بهشت بازمانده *wahišt* فارسی میانه است. *wahišt* در فارسی میانه دخیل از اوستائی است، صورت اوستائی آن -*vahišta* است و آن صفت برترین از *vahu* به معنی خوب و نیک است.

پسوند *-ēn* - فارسی میانه به فارسی نو وارد شده است و برای ساختن صفت برترین از صفت برتر به کار برده می‌شود. مثال:

صفت برتر	صفت برترین
بزرگتر	بزرگترین
مه	مهین

در دستوره‌های فارسی زترین را پسوند صفت برترین شمرده‌اند. محسوب داشتن و ترین به عنوان پسوند صفت برترین در مورد بزرگترین و نظایرش از نظر دستور زبان فارسی، صرف نظر از گذشته زبان، اشکالی ندارد، اما البته در مورد صفاتی نظیر مهین درست نیست. حال اگر پسوند صفت برترین را و ین بگیریم، که از نظر تاریخی چنان است، هیچ اشکالی به وجود نخواهد آمد.

پیشوندهای نام‌ساز

پیشوندهای نام ساز فارسی باستان را می توان به دو دسته تقسیم کرد :

- ۱- پیشوندهائی که اصولاً برای ساختن نام وضع شده اند .
 - ۲- پیشوندهائی که اصلاً حرف اضافه اند و چون پیشوند فعلی و پیشوند نام ساز هم به کار برده می شوند .
- پیشوندهای دسته نخست عبارتند از :

۱- a و *anā پیش از صامتها ، - an پیش از مصوتها . این پیشوند برای ساختن اسم از اسم و صفت از اسم و صفت به کار برده می شود . این پیشوند برای نفی است ، نفی اسمی که بر آن درمی آید در کسی یا چیزی ، و این در صورتی است که این پیشوند صفت از اسم بسازد ؛ نفی خود اسم و صفت و این در صورتی است که این پیشوند صفت از صفت و اسم از اسم بسازد . مثال :

- *an-agra (چیزی که پایان ندارد ، بی پایان ، صفت از اسم .

- an-āhītā : نآلوده ، صفت از صفت .

— *a-*dauša* ۲: نادوستی، عدم دوستی، اسم از اسم .
پیشوند — *a(n(ā* بر ماده مضارع درمی آید و از آن صفت می سازد .
صفتی که از — *a(n(ā* و ماده مضارع ساخته شده باشد معنی کنندگی و
مفعولی دارد . مثال :

— *a.*drug* ۳: آن که نمی فریید، نافریب .

— *hu* ۲: پیش از صامتها، — *hw* پیش از مصوتها . این پیشوند
برای ساختن اسم از اسم و صفت از اسم و صفت به کار برده می شود . این
پیشوند به معنی نیک و خوب است، نیک و خوب بودن اسمی که بر آن
درمی آید در کسی یا چیزی، و این در صورتی است که این پیشوند صفت
از اسم بسازد؛ نیک و خوب بودن خود اسم و صفت و این در صورتی است
که این پیشوند صفت از صفت و اسم از اسم : بسازد . مثال :

— *hw-aspa* : دارنده اسب خوب، خوب است، صفت از اسم .

— *hw.arštika* : نیزه ور خوب، صفت از صفت .

— *hu-yāra* ; سال خوب، تر سال، اسم از اسم .

پیشوند — *hu/w* بر ماده مضارع درمی آید و از آن صفت می سازد .
صفتی که از — *hu/w* و ماده مضارع ساخته شده باشد معنی کنندگی و
مفعولی دارد . مثال :

— *hu-xšnu* : آن که نیک خشنود شده است، نیک خشنود .

— *duš/ž* ۳: این پیشوند برای ساختن اسم از اسم و صفت از
اسم و صفت به کار برده می شود . این پیشوند به معنی بد است، بد بودن
اسمی که بر آن درمی آید در کسی یا چیزی، و این در صورتی است که این
پیشوند صفت از اسم بسازد؛ بد بودن خود اسم و صفت و این در صورتی
است که این پیشوند صفت از صفت و اسم از اسم بسازد . مثال :

— **duž-daina* : دارنده دین بد، بد دین، صفت از اسم .

— *duš-krtā* : بد کرده شده، صفت از صفت .

— duš-yāra : سال بد ، خشک سال ، اسم از اسم .

۴ — ha(m) — *hā(m) این پیشوند برای ساختن صفت از اسم به کار برده می شود . این پیشوند اشتراک کسی یا چیزی را در کسی یا چیزی دیگر می رساند . مثال :

— ha-miçya یا ham-miçya : هم مهر ، هم پیمان .

— ha-mātar یا ham-mātar : هم مادر ،

— ham-pitar : هم پدر .

پیشوندهای دسته نخست فارسی باستان به همان صورتها و با همان وظیفه ها به فارسی میانه رسیده اند . مثال از فارسی میانه زردشتی برای پیشوند a(nā) :

a-winās : بی گناه ، صفت از اسم .

an-ākās : نا آگاه ، صفت از صفت .

an-asānīh : نا آسانی ، دشواری ، اسم از اسم .

a-niyōxš : آن که نمی نیوشد ، نانیوش ، صفت با معنی کنندگی از ماده مضارع .

مثال از فارسی میانه طرفانی برای پیشوند a(nā)

a-sāg : بی شمار — صفت از اسم .

anā-frazaftag : نا انجامیده ، ناتمام ، صفت از صفت .

مثال از فارسی میانه زردشتی برای پیشوند hu/w —

hw-asp : خوب اسب ، صفت از اسم .

hu-dēn : خوب دین ، صفت از اسم .

hu-šnās . آن که خوب می شناسد ، خوب شناس ، صفت با معنی کنندگی از ماده مضارع .

مثال از فارسی میانه طرفانی برای پیشوند hu/w —

hu-čihr : نیک چهر ، صفت از اسم .

hw-ābād : نیک آباد، خوب آباد شده، صفت از صفت.

hu-niyōš : آن که خوب می نیوشد، خوب نیوش، صفت با
معنی کنندگی از ماده مضارع.

مثال از فارسی میانه زردشتی برای پیشوند — duš/ž :

duš/ž-dēn : بددین، صفت از اسم.

duš/ž-ākās : دژ آگاه، نادان، صفت از صفت.

duš/ž-dānākib : نادانی، اسم از اسم.

duš-x^uatāyih : پادشاهی بد، اسم از اسم.

duš/ž-āmōz : آن که بد می آموزد، بد آموز، صفت با معنی کنندگی

از ماده مضارع.

مثال از فارسی میانه طرفانی برای پیشوند — duš/ž :

duš-čihr : بدچهر، صفت از اسم.

duž-ruwān : بدروان، بدذات، صفت از اسم.

duž-dil : غمگین، صفت از اسم.

صورت دیگر — duš/ž در فارسی میانه طرفانی — diž است :

diž-waštī : بازگشت بد، تناسخ.

مثال از فارسی میانه زردشتی برای پیشوند — hām-، ham :

ham-tōxmak : هم تخمه، هم نژاد، ham-zōr هم زور.

مثال از فارسی میانه طرفانی برای پیشوند — hām-، ham :

hām-gōhr : هم گوهر، hām-bahr : هم بهر، hām-zōr :

هم زور.

پیشوندهای نام ساز دسته نخست فارسی باستان در واژه‌هایی از

فارسی میانه، بنابر قواعد این زبان، پیشوند مرده محسوب می‌شوند. از

فارسی میانه زردشتی :

amurdat : (۱) مرداد، amāšpand, amahrspand :

امشاسپند، an- ayrān: انیران^۴، anāhīt: (۱) ناهید.

از فارسی میانه: طرفانی:

amurdađ: (۱) مرداد، amahrspand: امشاسپند^۵ abaydāg:

ناپیدا، agird: ناکرده، anīrān: انیران.

از فارسی میانه: زردشتی:

humat: اندیشه، نیک، huxt: گفتار نیک، huwaršt: کنش

نیک، husrōw: نیک نام.

از فارسی میانه: طرفانی:

huyārgar: ترسال‌آور، husrōg: نیک‌نام.

از فارسی میانه: زردشتی:

dušmat: اندیشه، بد، dussrōw: بدنام، žūžak: ژوژ^۶ (ه)

از فارسی میانه: طرفانی:

dušmēn: دشمن، dižwār: دشوار، دژوار، dušyārī:

خشک‌سالی.

از فارسی میانه: زردشتی:

hamis: با هم، hambāγ: انباغ.

از فارسی میانه: طرفانی:

hamis: با هم، hambāw: انباغ.

پیشوند a(n(ā - فارسی میانه به صورت نا - با همان وظایف به

فارسی نورسیده است. مثال:

نافرجام، نافرمان، صفت از اسم.

نابخرد، ناستوده، صفت از صفت.

ناپارسایی، نادوستی، ناموافقت، اسم از اسم.

ناپرهیز، نادان، نارس، نازا، ناساز، ناشکیب، ناشناس^۷، ناگسل،

ناگنج، ناگوار، صفت با معنی‌کنندگی از ماده مضارع.

ناشناس^۸، نایاب، صفت با معنی مفعولی از مادهء مضارع درمورد صفت‌هایی مانند ناپرهیز و ناشکیب به درستی نمی‌توان گفت که صفت از پیشوند نا - + مادهء مضارع‌اند و یا از پیشوند نا - + اسم . چون پرهیز و شکیب که مادهء مضارع از پرهیختن و شکیفتن هستند، به عنوان اسم معنی هم به کار برده می‌شوند . شاید برای سهولت در امر تنظیم و تعلیم دستور زبان بهتر باشد که آن‌گونه صفتها را از نا - + مادهء مضارع به شمار بیاوریم .

پیشوند a(n(ā فارسی میانه چون جزئی مرده و جدائی‌ناپذیر در واژه‌های زیر دیده می‌شود :

(۱) مرداد، امشاسپند، (۱) نوشه، (۱) نوشیروان، (۱) نوشین، انیران، نیران . ناب، نومید (an-ōmēt→)، نوسپاسی^۹، (۱) ناهید .
صورت‌های فارسی میانهء امرداد، اناهید، امشاسپند و انیران، چنان که در بالا گذشت، بسیط محسوب می‌شوند، یعنی پیشوند در آنها، پیشوند مرده محسوب می‌شود .

پیشوند hu/w فارسی میانه به فارسی نو نرسیده است . اما چون جزئی مرده و جدائی‌ناپذیر به صورت‌های ه - هو و خ - در واژه‌های زیر دیده می‌شود :

هجیر، هژیر، هستو، هنر، حوطس^{۱۰}، هوشنگ، هوخوشیده^{۱۱}، خجسته، خجیر، خرم، خستو، خستون^{۱۲}، خسرو، خشنود .
صورت‌های فارسی میانهء همهء این واژه‌ها غیر از هجیر، هژیر، هوخوشیده و خجیر در فارسی میانه بنابر قواعد این زبان بسیط محسوب می‌شوند، یعنی پیشوند در آنها پیشوند مرده به حساب می‌آید .

پیشوند - duš/ž، - diž فارسی میانه به صورت دش -، دژ - با همان وظیفه‌ها به فارسی نو رسیده است :
دژخیم، دژکام، دژمنش، دشکام^{۱۳}، صفت از اسم .

دژآباد، دژآگاه، صفت از صفت .

دشنام، دشپاد^{۱۴}، اسم از اسم .

دژآهنج، دژآهنگ، دژبراز، دژپسند، صفت با عنی‌کنندگی از مادهٔ مضارع. آن چه در بالا درمورد ناپرهیز و ناشکیب گفته شد درمورد دژآهنج، دژآهنگ و دژپسند هم درست است .

پیشوند - diž-, duš/ž فارسی میانه چون جزئی مرده و جدائی‌ناپذیر در واژه‌های زیر دیده می‌شود :

دشمن، دشوار، دژم، دژواخ، دژوار^{۱۵}، دوزخ، دوزخ^{۱۶}، ژوژ(ه) .

صورت‌های فارسی میانه همه این واژه‌ها در فارسی میانه، بنابر قواعد این زبان، بسیط محسوب می‌شوند، یعنی پیشوند در آنها پیشوند مرده به حساب می‌آید .

پیشوند - hām-، ham فارسی میانه به فارسی نورسیده است و برای ساختن صفت از اسم به‌کار برده می‌شود. مثال :

هم‌راز، هم‌گفتار، هم‌راز^{۱۷}، هم‌گفتار^{۱۸} .

در هم‌نشین و هم‌نشین^{۱۹}، هم/هام - بر مادهٔ مضارع در آمده است و در هم نشست بر مادهٔ ماضی .

پیشوند - hām-، ham فارسی میانه به صورت ان، هند، هم- چون جزئی مرده و جدائی‌ناپذیر در واژه‌های زیر دیده می‌شود :

انگام^{۲۰}، انباز، انباغ، همباز، همیشه، هنباز، هنگام .

صورت‌های فارسی میانه همه این واژه‌ها، در فارسی میانه، بنابر قواعد این زبان، بسیط محسوب می‌شوند، یعنی پیشوند در آنها پیشوند مرده به حساب می‌آید .

در فارسی نو پیشوندهای نا -، دش -، دژ - بر ماده ماضی درمی‌آیند و از آن صفت می‌سازند. صفتی که از نا -؛ دش -، دژ و

ماده ماضی فعل لازم ساخته شده باشد معنی‌کنندگی دارد، صفتی که از نا - ؛ دش - ، دژ - و ماده ماضی فعل متعدی ساخته شده باشد معنی مفعولی دارد. مثال:

صفت با معنی‌کنندگی از نا - + ماده ماضی فعل لازم:

نایاست، نابود، ناخاست، نارسید، ناگوارد.

صفت با معنی مفعولی از نا - + ماده ماضی فعل متعدی:

نابرید، ناکرد، نیافت ۲۱، ناشخود ۲۲.

درمورد صفت‌هایی مانند نابود و ناکرد به‌درستی نمی‌توان گفت که صفت از پیشوند ' - + ماده ماضی‌اند و یا از پیشوند نا - + اسم. چون بود و کرد که ماده ماضی از بودن و کردن هستند به‌عنوان اسم معنی به کار برده می‌شوند. شاید برای سهولت در امر تنظیم و تعلیم دستور زبان بهتر باشد که آن صفت‌ها را از نا - + ماده ماضی به‌شمار بیاوریم.

صفت با معنی مفعولی از دش - ، دژ - + ماده ماضی فعل

متعدی:

دژآلود.

پیشوندهای نام ساز فارسی باستان بر p(ast)P(articipiale)

مانند هر صفت دیگر درمی‌آیند:

- a-stāta* ۲۳: نا ایستاده، - hu-frasta: آن که خوب

بازرسی شده است، خوب پادافراه شده.

در فارسی میانه نیز پیشوندهای نام ساز بر PP که با ماده ماضی

هم ریخت است درمی‌آیند ۲۴. مثال از فارسی میانه زردشتی:

hu-rust: آن که/چه خوب رسته است، خوب رست، hu-puxt:

آن چه خوب پخته شده است، خوب پخت.

در فارسی نو میان PP و ماده ماضی فرق لفظی وجود دارد و آن

وجود پسوند -a/e در PP است.

در فارسی نو به قیاس با برخی از بازمانده‌های پیشوندهای نام‌ساز + PP و هم به قیاس با صفت‌هایی که از پیشوندهای نام‌ساز + ماده مضارع ساخته می‌شوند. ساختن صفت از ماده ماضی و پیشوندهای نام‌ساز، به طریقی که در بالا گذشت، معمول گردیده است.

برخی از پیشوندهای دسته دوم عبارتند از:

۱- upari: (۱) بر این پیشوند برای ساختن صفت از اسم به کار برده می‌شود. مثال:

upari-dama: * ۲۵ آن که بر زمین است، آن که بر روی زمین زندگی می‌کند.

upari-waiča: * (۱) پرویز، پرویزنده. ۲۶

۲- upa: (۱) با. این پیشوند برای ساختن صفت از اسم به کار برده می‌شود. مثال:

upāpa: * ۲۷ آن که با آب است، آن که با آب زندگی می‌کند.

۳- antar: اندر، در. این پیشوند برای ساختن صفت از اسم به کار برده می‌شود. مثال:

antar-dahyu: * ۲۸ آن که اندر دیه (= کشور) است.

۴- apa: (۱) بی. این پیشوند برای ساختن صفت از اسم به کار برده می‌شود. مثال:

apa-xšaça: * ۲۹ آن که جدا از پادشاهی شده است، مخلوع.

۵- pa/āti: این پیشوند برای ساختن اسم از اسم به کار برده می‌شود. مثال: pāti-frāsa، پادافره، پادافراه.

در فارسی میانه بازمانده‌های پیشوندهای upari-، upa-، antar-، apa- و pa/āti فارسی باستان به ترتیب به صورت‌های apar- در فارسی میانه زردشتی و abar- در فارسی میانه طرفانی، - apāk در فارسی میانه زردشتی و abāg در فارسی میانه طرفانی، - andar: apē-

در فارسی میانه زردشتی و -abē در فارسی میانه طرفانی و -pa/āt
در فارسی میانه زردشتی و -pa/ād در فارسی میانه طرفانی با همان
وظیفهها وارد شدهاند. مثال:

apar-raftār : بررفتار، رونده.

apāk-ēsm : با هیزم، هیزمدار، apāk-zōhr : بازوهر،

زوهردار. andar-tawān : اندرتوان، توانا.

apē-bar : بی بر. abē-spās : بی سپاس.

pāt-zahr : پادزهر. pāt-dahiśn : پاداش، pat-drōt و

pad-drōd : پدرود.

پیشوند -pa/āti فارسی باستان چون جزئی مرده و جدائی ناپذیر

در واژههای زیر دیده می شود:

فارسی میانه زردشتی فارسی میانه طرفانی

پادافراه pātafrās

پاداش pādāśin pādāšan

پادیاب pātyāp

پاسخ passōx pa/āssax^۱

در فارسی نو بازماندههای پیشوندهای -ap/bāk/g، -ap/bar-

-ap/bē، -andar- و -pa/āt/d فارسی میانه به ترتیب به صورتهای

(۱) بر-، (۱) با-، اندر-، در-؛ (۱) بی-، وی- و پا (د)- با

همان وظیفهها وارد شدهاند. مثال:

(۱) برگار، برقرار، برکمال، برگزار.

بامغز، بانام.

دربند، درکار.

(۱) بی مغز، (۱) بی نام، بی همال، بی همتا، وی بر ۳۰، وی راه ۳۱،

وی سامان کار ۳۲.

بی در بی همال و بی همتا بر صفت درآمده است .

پادزهر ، پازهر .

پیشوند - pa/āt/d فارسی میانه چون جزئی مرده و جدایی ناپذیر در واژه‌های زیر دیده می‌شود :

پاداش ، پاداشت^{۳۳} ، پاداشن ، پادیاب/و ، پاسخ ، پدرو ، پژواک .

در فارسی باستان ریشه چون صفت به‌کار برده می‌شود . مثال :

- druj^{۳۴} ، دروغ زن ، صفت = ریشه .

استعمال ریشه به‌عنوان صفت معمولاً " هنگامی است که ریشه با یکی از پیشوندها همراه است . مثال :

- abi-śak^{۳۵} : پیرو ، صفت = ریشه + پیشوند .

- antar-stā^{۳۶} : آن که / چه در میانه می‌ایستد ، اندرايست .

در فارسی نو هر یک از دو ماده مضارع و ماده ماضی فعلهای پیشونددار چون صفت به‌کار برده می‌شوند . مثال :

اندرخور ؛ اندر خورد ، درگیر .

بازپرس ، بازجو ، بازرس ، بازگشا ، واکس ، وارس ،

برآورد ، بررس ، دررو ،

فراگیر ، فراگو (ی) ،

فروکش ، فروگذار ، فرونگر .

در فارسی میانه - pat/d (pat-) در فارسی میانه زردشتی و

Pad- در فارسی میانه طرفانی (بازمانده^{۳۷} - pati * فارسی باستان

که صفت است و به‌معنی صاحب و خداوند ، چون پیشوند برای ساختن صفت از اسم به‌کار برده می‌شود . مثال :

pat-dumb : بادم ، بدم ، pad-fri : با محبت ، بمحبت .

Pat-mēčak : بامزه ، بمزه .

yut در فارسی میانه زردشتی و judē در فارسی میانه طرفانی

چون پیشوند برای ساختن صفت از اسم به کار برده می‌شوند. yut و judē هر دو صفت هستند به معنی جدا؛ جدا و جد ۳۸ و جز (→ جذاز) در فارسی نو مربوط به yut و judē هستند. مثال:

yut-tōxmak : جدا تخمه، yut-gōhr و judē-gōhr : جداگوهر.

شاید بتوان yut و judē را کلمه‌هایی مستقل گرفت، در این صورت صفت‌هایی که با آنها ساخته شده‌اند، صفت مرکب محسوب می‌شوند. پیشوند -pat/d فارسی میانه به صورت -p به فارسی نو رسیده است و برای ساختن صفت از اسم به کار برده می‌شود. مثال:

باندام، بخرد، بسامان ۳۹، بگمان ۴۰، بنام، بنیرو ۴۱
به‌ندام ۴۲.

پیشوند - pat/d (→ pati) فارسی میانه چون جزئی مرده و جدائی‌ناپذیر به صورت پد - در پدram دیده می‌شود.

پیشوند - y/jut-dē فارسی میانه به فارسی نو نرسیده است. شاید جد در جدکاره/ جدگاره، به معنی رایها و تدبیرها و روشهای مختلف ۴۳، بازمانده - y/jut/dē باشد.

در فارسی نو جزء صرفی - چون پیشوند به جای نا - به کار برده می‌شود:

نباسته ۴۴، نتاوست ۴۵، نتوان ۴۶، نسیاس ۴۷
در فارسی میانه هم nē به جای - a(n(ā به کار برده شده است:

akišt = ۴۸ nēkišt

به نظر می‌رسد که صفت‌هایی مانند بدو، برو و نخور، منقول از فعل امر و نهی دوم شخص مفرد باشند.

آیا مگو ۴۹ منقول از فعل نهی دوم شخص مفرد است و یا به قیاس با نخور و نسوز ساخته شده است؟ وجه دوم منطقی‌تر به نظر می‌رسد، چون

اگر وجه اول درست می‌بود، به ملاحظه معنی، به جای مگو باید گفته مشو می‌داشتیم.

اکنون با نادیده گرفتن ماهیت واقعی بر -، ور- (در برآورد و مانند هایش)، باز -، وا- (در بازرس و ماندهایش)؛ اندر -، در- (در دررو و ماندهایش)؛ ب- (در برو و ماندهایش) و ن- (در نخور و ماندهایش) و م- در مگو و با درآمیختن آنها به پیشوندهای دسته نخست و دسته دوم و ب- بازمانده -pat/d، قواعد زیر را در مورد پیشوندهای نام ساز فارسی نو به دست می‌دهیم:

پیشوندهای نام ساز فارسی نو بر دو گونه‌اند:

الف - پیشوندهای نام سازی که تنها پیشوند نام سازاند.
ب - پیشوندهای نام سازی که حرف اضافه، پیشوند فعلی، جزء صرفی و قید هم هستند.

پیشوندهای دسته نخست

۱- نا - . این پیشوند برای ساختن صفت از صفت: نابخرد، ناپاک: صفت از اسم: نافرجام، نافرمان؛ صفت با معنی‌کنندگی از ماده مضارع: ناپرهیز، نادان؛ صفت با معنی مفعولی از ماده مضارع: ناشناس، نایاب؛ صفت با معنی‌کنندگی از ماده ماضی فعلی لازم: نارسید؛ صفت با معنی مفعولی از ماده ماضی فعلی متعدی: نابرید؛ اسم از اسم: نادوستی، به کار برده می‌شود.

۲ - دژ ۵۰ - دش ۵۱ - این پیشوند برای ساختن صفت از صفت: دژآگاه، صفت از اسم: دژخیم، دشکام؛ صفت با معنی‌کنندگی از ماده مضارع: دژپسند؛ صفت با معنی مفعولی از ماده ماضی فعلی متعدی: دژآلود، اسم از اسم: دشپاد، به کار برده می‌شود.

۳- پا (د) ی - . این پیشوند برای ساختن اسم از اسم به کار برده

می شود . مثال : پادزهر ، پای زهر ، پازهر .

پیشوندهای دسته دوم

۴ - ن - این پیشوند برای ساختن صفت از صفت : نبایسته ؛ صفت از اسم : نسیاس ، نفهم ؛ صفت با معنی کنندگی از ماده مضارع : نخور ، نسوز ، نشکن ، نترس ، نشناس ؛ اسم از اسم : نتاوست : به کار برده می شود .
۵ - اندر - ، در - این پیشوند برای ساختن صفت از اسم : دربند ، در کار ، صفت با معنی کنندگی از ماده مضارع : اندربای ، دریای ، درخور ، دررو ، درگیر ؛ صفت با معنی کنندگی از ماده ماضی : اندر خورد ، درخورد ، به کار برده می شود .

۶ - (۱) بر - ، ور - . این پیشوند برای ساختن صفت از اسم : برکمال ، بر کنار ، صفت با معنی کنندگی از ماده مضارع : بررس ، وردار ، ورمال ، صفت با معنی کنندگی از ماده ماضی : ورشکست ، به کار برده می شود .

۷ - (۱) با - این پیشوند برای ساختن صفت از اسم به کار برده می شود . مثال : (۱) با مغز ، (۱) بادانش .

۸ - ب - . این پیشوند برای ساختن صفت از اسم : بخرد ، بگمان ، صفت با معنی کنندگی از ماده مضارع : برو ، بدو ، به کار برده می شود .

۹ - (۱) باز - ، وا - . این پیشوند برای ساختن صفت با معنی کنندگی از ماده مضارع به کار برده می شود . مثال :

بازپرس ، بازرس ، واخر ، واخواه .

۱۰ - (۱) بی - ، وی - . این پیشوند برای ساختن صفت از اسم به کار برده می شود . مثال :

(۱) بی مغز ، (۱) بی هوش ، وی بر ، وی راه ، وی سامان کار .

پیشوند (۱) بی - ، وی - برای ساختن صفت از صفت هم به کار

برده شده است: بی همال، بی همتا، بی معین، بی مونس، بی یا (و)ر؛ بی اعوان.

۱۱- هم - هام - . این پیشوند برای ساختن صفت از اسم: هم کار، هام دین: صفت با معنی کنندگی از ماده مضارع؛ هم نشین، هام نشین، هم سرا (ی)؛ صفت با معنی کنندگی از ماده ماضی فعلهای لازم: هم نشست، هم زیست، - هم زیستی، به کار برده می شود.

۱۲- فرا - . این پیشوند برای ساختن صفت با معنی کنندگی از ماده مضارع به کار برده می شود. مثال: فراگیر، فراگو (ی)، فراخور.

۱۳- فرو - . این پیشوند برای ساختن صفت با معنی کنندگی از ماده مضارع به کار برده می شود. مثال: فروکش، فروگذار، فرونگر.

۱۴- م - م - . این پیشوند فقط در یک مورد به کار رفته و آن در صفت مگو است، و مگو صفت با معنی مفعولی است که از درآمدن م - بر ماده مضارع فعل متعدی ساخته شده است.

اگر لازم باشد می توان فرازو: آن که / چه فراز می رود، فرازآور، آن که / چه فراز می آورد، و مانند آنها را ساخت.

در فارسی میانه صفت هایی که با پیشوندهای نام ساز این زبان هم معنی هستند به جای آنها به کار برده می شوند:

Wat در فارسی میانه زردشتی و wad در فارسی میانه طرفانی به جای -diž-, duš-/ž-

wat-kāmakīh به جای duš-kāmakīh: بدکامگی.

wāt-kunišnīh به جای duš-kunišnīh: بدکنشی.

wad-dil به جای duž-dil: بددل.

wadēšnās به جای duš-šnās: بدشناس.

nēw(ak) و x^u aš و wēh و xūp در فارسی میانه زردشتی و
 nēw و nēk و x^u aš و wēh در فارسی میانه طرفانی به جای - hu/w
 nēwak-kunišnīh به جای hu-kunišnīh : نیک کنشی .
 nēwak-x^u atāyīh به جای hu-x^u atāyīh : نیک خدائی ،
 پادشاهی نیک .

nēw-murwāh به جای hu-murwāh : نیک مروا .
 nēw-nām به جای hu-nām : نیک نام .
 x^u aš-nām به جای hu-nām : خوش نام .
 wēh-ruwān به جای hu-ruwān : به روان .
 xūp-wirrawišn به جای hu-wirrawišn : خوش گروش /

۵۲
 بروش

xūp-kart به جای hu-kart : خوب کرده شده ،

خوب کرد .

در فارسی (دری) به ، خوب ، خوش ، نیک و نیو، که بازمانده wēh ،
 xūp ، x^u aš ، nēw(ak) و nēk هستند جای - hu/w را گرفته و
 باعث نرسیدن این پیشوند به فارسی نو شده اند .

"بد" نیز باعث کم استعمالی diž-, duš/ž فارسی میانه در
 فارسی نو شده است ، امروزه استعمال این پیشوند چون عاملی سازنده به کلی
 متروک است و جای آنرا "بد" گرفته است .

در فارسی نو ، مخصوصا امروزه ، واژه های عربی عدم و غیر به جای
 نا - ، ن - . به کار برده می شوند :

عدم آشنائی	به جای	نا آشنائی .
عدم همکاری	به جای	نا همکاری .
غیر ایرانی	به جای	نا ایرانی .
غیر دوستانه	به جای	نا دوستانه .

استعمال باب مفاعله، و تفاعل عربی در فارسی نو باعث از کار افتادگی برخی از صفت‌هایی که با هم -، هام- ساخته شده و هم اسم‌هایی که از آن صفت‌ها درست گردیده بودند، شده است؛ و نیز ساختن صفت را با هم-، هام-، و هم ساخته شدن اسم را از آن صفت مانع گردیده است:

هم‌نشینی → هم‌نشین + ی .	مجالست
هم‌آورد، هم‌نبرد .	محارب، مبارز
* هم‌پرسی → هم‌پرس + ی .	مکالمه
* هم‌پرسی ^{۵۳} → هم‌پرسش + ی .	
* هم‌نویسی → هم‌نویس + ی .	مکاتبه
* هم‌نویسی → هم‌نویسش + ی .	
همداستان .	موافق
همداستانی .	موافقت

استعمال واژه عربی صاحب در فارسی نو باعث از کارافتادگی برخی از صفت‌هایی که با با -، ب- ساخته شده و هم اسم‌هایی که از آن صفت‌ها درست گردیده بودند، شده است؛ و نیز ساختن صفت را با با -، ب- و هم ساخته شدن اسم را از آن صفت مانع گردیده است:

صاحب تجربه	باتجربه .
صاحب خرد	بخرد .
صاحب غرض	با غرض .
صاحب نظر	با نظر .

منابع

- ۱- اوستائی an-aŷra ۲- اوستائی a-zaoša ۳- اوستائی a-drug .
- ۴- نام روز سیام از هر ماه شمسی .
- ۵- اگر a را در agird و abaydāg پیشوندی زنده به شمار آوریم در آن صورت لازم می‌آید که ابدال P به ط و k به g مربوط به فارسی میانه^۴ طرفانی دانسته شود و این نامحتمل است . قس . hukird : آن چه نیک کرده شده ، نیک کرد .
- ۶- خارپشت ، اوستائی - duž-aka ، با تجانس d به ž —> فارسی میانه^۴ زردشتی žūžak —> فارسی نو ژوژ (ه) .
- ۷- آن که نمی‌شناسد .
- ۸- آن که شناخته نیست .
- ۹- نوسپاسی = ناسپاسی ، تفسیر قرآن پاک - چاپ بنیاد فرهنگ ایران - ص ۲۵ .
- ۱۰- تاریخ بلعمی - چاپ تهران ۱۳۴۱ - ص ۶۶۲ . حوٹس به جای هوتس نوشته شده است ، اوستائی - hu-taosah : دارای ران نیک ، نیکران ، خوشران ؛ نامی زنانه بوده است . آتوسا که اخیراً " برای نامیدن زنان به کار برده می‌شود ، اروپائی شده^۴ صورت یونانی - hu-taosah است . در آغاز که فارسی رسم الخط مشخص و معینی نداشت ، گر چه هنوز هم ندارد ، حرفهای مخصوص عربی برای نشان دادن واکهای فارسی - مخصوصاً " در اسمهای خاص برای پیشگیری از تصحیف - به کار برده می‌شدند :
- انبوح به جای انبوه (ترجمه^۴ تفسیر طبری - چاپ یغمائی - ص ۶۰۶) ،
- طلخ به جای تلخ (همان کتاب ص ۳۷ و الابنیه - چاپ زلیگمان - ص ۱۳) .
- صرخ برای سرخ (ترجمه^۴ تفسیر طبری - چاپ یغمائی - ص ۷۳۴ ، ترجمه^۴ تاریخ طبری - چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران - ص ۳۳۲ س ۱۲) ؛
- اسطبر برای استبر ؛ (هدایه المتعلمین - چاپ مشهد - ص ۱۳۷) واسطبر
- برای استر (ترجمه^۴ تفسیر طبری - چاپ یغمائی - ص ۱۳۳۹) .
- بعدها این کار متروک شد ، اما استعمال حرفهای عربی برای نشان دادن واکهای فارسی در اسمهای خاص ادامه یافت و کتابت معمول برخی از واژه‌های فارسی - مانند صد (و نه صده بلکه سده) ، شصت ظاهراً

برای پیش‌گیری از تخلیط با سدوشست و طپیدن بی‌هیچ بهانه - با حرفهای مخصوص عربی رسمی شد .

۱۱- ترجمهء تفسیر طبری - چاپ یغمائی - ص ۲۸۷ ، اگر چه خو شیده کلمه‌ای است که مستقلاً به‌کار برده می‌شود .

۱۲- تفسیر قرآن پاک - چاپ بنیاد فرهنگ ایران - ص ۱۵ .

۱۳- ترجمهء تفسیر طبری - چاپ یغمائی - ص ۲۳۲ .

۱۴- غیبت .

۱۵- کشف‌الاسرار - چاپ دانشگاه تهران - ج ۱ ص ۱۴۱ .

۱۶- ترجمهء تفسیر طبری - چاپ یغمائی - ص ۵۹۹ .

۱۷ و ۱۸- کشف‌الاسرار - چاپ دانشگاه تهران - ج ۱ ص ۲۶۹ .

۱۹- همان کتاب ص ۷۹ .

۲۰- انگام = هنگام . ترجمهء تفسیر طبری - چاپ یغمائی - ص ۱۶۳۴ .

۲۱- کشف‌الاسرار - چاپ دانشگاه تهران - ج ۱ ص ۱۷۵ .

۲۲- شاهنامه - چاپ بروخیم - ص ۲۳۶۵ .

۲۳- اوستائی - a-stāta .

۲۴- در فارسی میانه PP ممکن است با پسوند -ak- در فارسی

میانهء زردشتی و -ag- در فارسی میانهء طرفانی باشد ؛ -a/e- در فارسی نو بازماندهء -ak/g- فارسی میانه است .

۲۵- اوستائی upairi-zǝma ، قس فارسی باستان - uzma .

۲۶- در ترجمهء تفسیر طبری (چاپ یغمائی ص ۵۹۸) "فاعلموا

انکم غیر معجزی‌الله" که قسمتی از آیهء سوم از سورهء نهم است ، به "پس نیک می‌دانید که شما نه‌اید به آیندگان و به پرویژندگان از خدای و عذاب وی ، و سست یاوندگان خدای را از عذاب کردن" ترجمه شده است . آقای یغمائی در برابر پرویژندگان نشانهء سوال گذاشته‌اند . پرویژندگان جمع پرویژنده است به معنی چیره شونده ، و آن از پرویژ + نده است ، قس بسنده ، دیرنده و شرمنده ؛

بسنده‌نباشی ، تو با لشگرش نسه با چاره و گنج و با کشورش
(فردوسی)

چو پاسی از شب دیرنده بگذشت برآمد شعریان از کبوه موصول
(منوچهری)

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید شرمندۀ رهروی که عمل بر مجاز کرد
(حافظ)
بردار تو از روی زمین قیصر و خان را یک شاه بسندۀ بود این مایه جهان را
(منوچهری)

۲۷- اوستایی - upāpa.

۲۸- اوستایی - antarθ-danghu.

۲۹- اوستایی - apa-xšaθra.

۳۰ و ۳۲- در ترجمه، تفسیر طبری "وی بر" در ترجمه "عقیم" که در آیه ۵۴ از سوره ۲۲ آمده، به کار رفته و "وی سامان کار" در ترجمه "بغی" که در آیه ۲۵ و ۲۸ از سوره ۱۹ آمده، به کار رفته است.
۳۱- در ترجمه، تفسیر طبری "ناوی راه کند" در ترجمه "لیضل" که در آیه ۹ از سوره ۲۲ آمده، به کار رفته است.

۳۳- ترجمه، تفسیر طبری - چاپ یغمائی - ص ۱۴۶۱.

۳۴- اوستایی - druj.

۳۵- اوستایی: aiwi-šak، سنسکریت - abhi-ṣāc.

۳۶- اوستایی: antarθ-stā.

۳۷- اوستایی - paiti، بازمانده pati* در فارسی میانه، زردشتی به صورت pat- و در فارسی میانه، طرفانی به صورت bēd-pat- چون پسوند به کار برده می شود.

۳۸- الابنیه - چاپ زلیگمان - ص ۱۶ و ۲۳.

۳۹- ترجمه، تفسیر طبری - چاپ یغمائی - ص ۲۳۳.

۴۰- همان کتاب ص ۶۸۲.

۴۱- تاریخ بلعمی - چاپ تهران ۱۳۴۱ - ص ۵۳۹.

۴۲- ذخیره خوارزمشاهی - چاپ انجمن آثار ملی - ص ۲۲۷.

۴۳- لغت فرس اسدی و برهان قاطع.

۴۴- کشف الاسرار - چاپ دانشگاه تهران - ج ۱ ص ۳۷.

۴۵- ناتوانی، کشف الاسرار - چاپ دانشگاه تهران - ج ۴ ص ۴۶۱.

۴۶- همان کتاب ج ۹ ص ۴۵۶.

۴۷- ترجمه، تفسیر طبری - چاپ یغمائی - ص ۷۰۷.

48-GPV, 387.

- ۴۹- آن چه نباید گفته شود .
 ۵۰- به ضم یا به کسر اول .
 ۵۱- به ضم اول .
 ۵۲- ترجمهء تفسیر طبری - چاپ یغمائی - ص ۵۹۸ و ۶۰۰ .
 ۵۳- فارسی میانهء زردشتی ham-pursišnīh .

ده، دهی،

دهید، دهاد، دهاده

در شماره دهم سال بیست و ششم مجله یغما گفتاری از آقای جمشید سروشیار با عنوان فوق آمده بود. نویسنده مقاله پس از ذکر شاهد برای هر یک از صورتهای ده – به گفت و گو درباره مصدر آن پرداخته و گفته است "روشن نیست که آیا مصدر آن نیز دادن بوده است یا دهیدن و یا چیزی دیگر" آنگاه ده را با dahīk پهلوی همیشه گرفته و گفته است "شاید این همه با dah به معنی گزیدن که در واژه اژی دهاک یا اژدها آمده نیز بی ارتباط نباشد".

در مورد ده – و آن چه بدان مربوط می گردد یادآوری می کند :

- ۱- در زبانهای ایرانی خاوری "زدن" را به فعلی که از dā / √dā : بریدن، قطع کردن، سنسکریت dā / √dā^۳، گرفته شده بیان می کنند (۱).
- این dā / √dā^۱ : دادن سنسکریت dā / √dā ، که در فارسی دری دادن، ده – و dā / √dā^۲ : نهادن، سنسکریت dhā / √dhā ، که در فارسی دری نهادن، نه – از آن می آید ارتباطی ندارد. از این dā / √dā ، که در اوستائی کم به کار برده شده، در فارسی دری داس (→ فارسی باستان dāca-*)، اوستائی — dāθra-*)، سنسکریت — dātra آمده است :

خوارزمی (۲) -dih-؛ -dah-؛ اشکاشمی -de-؛ -ded-؛ بر تنگی
 -de-؛ -dēt-؛ پراچی -deh-؛ روشانی -dēt-؛ -dē-؛ شوغانی -di-؛ -dōd-؛
 مونجانی -de-deh-؛ واخانی -dēxt-؛ -dē-؛ یزغلامی -da-؛ -dēd-؛ یدغه
 -dah-، یغنابی -dih-.

۲- معلوم نیست که ده - در فارسی دری دخیل از زبانهای ایرانی
 خاوری و یا اصیل است :

الف - در صورتی که ده - در فارسی دری اصیل باشد مصدر آن
 دادن می شود. در فارسی میانه و به تبع آن در فارسی دری، ماده ماضی،
 که مصدر از آن با پسوند an ساخته می شود، بازمانده صفت مفعولی
 ایرانی باستان است. در ایرانی باستان صفت مفعولی معمولاً "از صورت
 ضعیف ریشه و پسوند ta ساخته می شود :

+dāt+dā+ta داد + ن ← دادن. اما لازم نیست که
 این ماده ماضی و مصدر یعنی داد و دادن در فارسی دری به کار برده
 شده باشد. در فارسی دری هستند فعلهائی که تنها ماده مضارع آنها به
 کار برده شده و ماده ماضی و مصدرشان جعلی است :

پرهیز - ماده مضارع + ید ← پرهیزد ماده ماضی جعلی + ن
 ← پرهیزیدن مصدر جعلی. در فارسی میانه -pahrēz-، -pahrēxt-،
 که در فارسی دری باید پرهیز - پرهیخت داشته باشیم، اما پرهیخت به
 فارسی دری نیامده و اگر هم آمده باشد مورد استعمال زیادی نداشته و
 امروزه هم اصلاً معمول نیست. و هستند فعلهائی که ماده ماضی آنها در
 فارسی دری به کار می رود و مضارع آنها با فعلهائی که هم معنی هستند
 بیان می شود مانند نهفتن که مضارعش با مضارع فعلهائی مانند نهان
 کردن، پنهان کردن و ... بیان می شود. در فارسی میانه -nihuft-،
 nihumb که در فارسی دری باید نهنب - نهفت داشته باشیم، اما نهنب
 - به فارسی دری نیامده و اگر هم آمده باشد مورد استعمال زیادی نداشته است.

در شماره دهم سال بیست و ششم مجله یغما گفتاری از آقای جمشید سروشیار با عنوان فوق آمده بود. نویسنده مقاله پس از ذکر شاهد برای هر یک از صورتهای ده – به گفت و گو درباره مصدر آن پرداخته و گفته است "روشن نیست که آیا مصدر آن نیز دادن بوده است یا دهیدن و یا چیزی دیگر" آنگاه ده را با dahīk پهلوی همیشه گرفته و گفته است "شاید این همه با /dah به معنی گزیدن که در واژه اژی دهاک یا اژدها آمده نیز بی ارتباط نباشد".

در مورد ده – و آن چه بدان مربوط می گردد یادآوری می کند :

۱- در زبانهای ایرانی خاوری "زدن" را به فعلی که از /dā : بریدن، قطع کردن، سنسکریت /dā^۳ گرفته شده بیان می کنند (۱). این /dā با /dā^۱ : دادن سنسکریت /dā ، که در فارسی دری دادن، ده – و /dā^۲ : نهادن، سنسکریت /dhā ، که در فارسی دری نهادن، نه – از آن می آید ارتباطی ندارد. از این /dā ، که در اوستائی کم به کار برده شده، در فارسی دری داس (→ فارسی باستان -dāca* ، اوستائی -dāθra* ، سنسکریت -dātra) آمده است :

خوارزمی (۲) -dih-؛ -dah-؛ اشکاشمی -de-؛ -ded-؛ بر تنگی
 -de-؛ -dēt-؛ پراچی -deh-؛ روشانی -dēt-؛ -dē-؛ شوغنانی -di-؛ -dōd-؛
 مونجانی -de-deh-؛ واخانی -dēxt-؛ -dē-؛ یزغلامی -da-؛ -dēd-؛ یدغه
 -dah-، یغناپی -dih-.

۲- معلوم نیست که ده - در فارسی دری دخیل از زبانهای ایرانی
 خاوری و یا اصیل است :

الف - در صورتی که ده - در فارسی دری اصیل باشد مصدر آن
 دادن می شود. در فارسی میانه و به تبع آن در فارسی دری، ماده ماضی،
 که مصدر از آن با پسوند an ساخته می شود، بازمانده صفت مفعولی
 ایرانی باستان است. در ایرانی باستان صفت مفعولی معمولا " از صورت
 ضعیف ریشه و پسوند ta ساخته می شود :

+dāt+dā+ta داد + ن < — دادن. اما لازم نیست که
 این ماده ماضی و مصدر یعنی داد و دادن در فارسی دری به کار برده
 شده باشد. در فارسی دری هستند فعلهائی که تنها ماده مضارع آنها به
 کار برده شده و ماده ماضی و مصدرشان جعلی است :

پرهیز - ماده مضارع + ید ← پرهیزید ماده ماضی جعلی + ن
 ← پرهیزیدن مصدر جعلی. در فارسی میانه -pahrēz-، -pahrēxt-،
 که در فارسی دری باید پرهیز - پرهیخت داشته باشیم، اما پرهیخت به
 فارسی دری نیامده و اگر هم آمده باشد مورد استعمال زیادی نداشته و
 امروزه هم اصلا " معمول نیست. و هستند فعلهائی که ماده ماضی آنها در
 فارسی دری به کار می رود و مضارع آنها با فعلهائی که هم معنی هستند
 بیان می شود مانند نهفتن که مضارعش با مضارع فعلهائی مانند نهان
 کردن، پنهان کردن و ... بیان می شود. در فارسی میانه -nihuft-،
 nihumb که در فارسی دری باید نهنب - نهفت داشته باشیم، اما نهنب
 - به فارسی دری نیامده و اگر هم آمده باشد مورد استعمال زیادی نداشته است.

گاهی از یک دستگاه فعلی فارسی میانه فقط یک صورت به فارسی دری رسیده است:

پتا (۳): رها کن

پتا روزگاری برآید بر این کنم پیش هر کس ترا آفرین

ابوشکور بلخی

پتا بازمانده از *Pattūdan*-, *pattāy* فارسی میانه است به معنی ماندن.

ب- در صورتی که ده - در فارسی دری دخیل باشد - و چنین هم به نظر می‌رسد - مادهٔ ماضی و به تبع مصدر آن جعلی است:

ده + ید - دهید + کن -> دهیدن.

۳- ده - فارسی دری و هم‌ریشه‌های آن در زبانهای ایرانی خاوری، به ملاحظهٔ قواعد تحول زبانهای ایرانی، نمی‌تواند با *dahīk* پهلوی و -*dahāka* اوستائی مربوط باشد. در زبانهای ایرانی *√dah* به معنی گزیدن وجود ندارد، ظاهراً "فرض شده که -*dahāka* اوستائی به معنی گزنده است و از *√dah* به معنی گزیدن و پسوند *aka* ساخته شده است، در صورتی که معنی و ساخت -*dahāka* اوستائی نامعلوم است.

بیلی (۴) *dahīk* پهلوی و -*dahāka* اوستائی را با -*daha* سکائی به معنی مرد و یا -*dāha* (صورت مذکر)، -*dāhi* (صورت مونث) اوستائی، نام تیره‌ای از سکاه که در شرق دریای مازندران زندگی می‌کرده‌اند، سنسکریت -*dāsa* (صورت مذکر) و -*dāsi* (صورت مونث) به معنی دشمن، ارمنی دخیل از ایرانی *dahic* به معنی جلاد، مربوط می‌داند که به نظر درست می‌آید.

منابع

1- Christian Bartholomae, Altiranisches Wörterbuch, p. 728 u. p. 1415.

۲- ترجمهء مقدمهء الادب بالخوارزمیه للعلامه محمود بن عمر الزمخشری،

استانبول، ۱۹۵۱، ص ۶۳ و ۷۴؛ A. A. Frejman, Khorezmijskij yazyk. M. - L., 1951, pp. 11, 24, 104.; T. N. Pakhalina, lshkashimskij yazyk, Moskva, 1959, p. 165; V. S. Sokolova, Bartangskie teks' y i slovar', M.-L., 1960, p. 100; G. Morgenstierne, Indo - Iranian Frontier Languages, Vol. I, p. 248; V.S. Sokolova, Rushanskije i khufskie teksty i slovar', M.-L., 1959, p. 164; I. I. Zarubin, Shugnańskie teksty i slovar', M.-L., 1960, p. 132; G. Morgens-tierne, ..., Vol. 11, p. 205 and p. 519; D. I. Edel'man, yazgulyamskoruskij slovar', Moskva, 1971, p. 77; M. S. Andreev i E. M. Peschereva, Yagnobskie teksty, M.-L., 1957, p. 9 and p. 245.

۳- به پیروی از ژیلبر لازار، اشعار پراکندهء قدیمترین شعرای فارسی

زبان، ج ۲، تهران، ۱۹۶۲، ص ۱۰۶ و ج ۱، ۱۹۶۴، ص ۱۱۲.

4- W. H. Baiey, BSOS VI, 80; M. Mole', La Legende de Zoroastre, selon les textes pehlevi, Paris, 1967, p. 153.